

از جهان تا ابدیت



مؤلف: میرزا حسن علی



کتابهاییکه اخیراً از طرف این
مؤسسه چاپ و منتشر شده است

۱- گروگان

نوشته امریک پرس بورگر
ترجمه بهروز منوچهری

۲- اسرار سازمان مخفی یهود

نوشته ژرژ لامبلن
ترجمه ر - ش

۳- چه کسانی بر امریکا حکومت
میکند

نوشته ویلیام دامهوف
ترجمه پرویز علوی

۴- جمیله بوپاشا دختر پیکار جو

ومبارز الجزایری

نوشته ژیزل حلیمی - سیمین دوبوار
ترجمه آقایان منصور طاراجی حسن پویا

۵- فاجعه فلسطین

نوشته سامی الجندی
ترجمه کمال قارصی

۶- نامه های سرگردان

از کارو

۷- مهاکمه

اثر فرانتس کافکا

۸- نظریات پاولوف

درمورد خواب و رویا

ترجمه و تالیف مهندس

غلامرضا اربابی

۹- اسیر قفقاز

نوشته ل - ن تولستوی

ترجمه صادق سرابی



موريس مترليك

کتابخانه

محمد حسن صدیقی دشرودی

شماره ۱۳۳

از جهان تا ابدیت

ترجمه

عنایت‌الله شکبیاپور

لیسانسیه زبان

ناشر



موسسه مطبوعاتی فرخی

نشانی - تهران خیابان لاله‌زار مقابل پیرایش پاساژ اخوان

سکوت

کارلایل فیلسوف بزرگ می گفت:

سکوت چیست؟ سکوت نیستی محض است.

سکوت واسطه‌ای است که نمودارهای بزرگ را بوجود می‌آورد
از دنیای سکوت چیزهای کامل و باشکوه و روشنائی زندگی حاصل
می‌شود و همین‌ها است که در همه‌جا تسلط دارد.

از این قبیل مردمان که معنی سکوت را دانسته‌اند خیلی دیده‌ام،
مردمانی بزرگ و در عین حال موجوداتی بی شعور در بین این طبقه مردم
یافت می‌شود کسانی هستند که نمی‌خواهند حرف بزنند، مردمانی هستند
که ساخته‌های خود را عرضه می‌دارند، شما هم عادت کنید که در خلال
این آشفته گیها چند روز زبان خود را نگاهدارید آنوقت می‌بینید که
تمام نقشه‌ها و آرزوها برآورده می‌شود.

سکوت کردن و در خود فرو رفتن نزدیکی به عالم ابدیت است.

به‌بینید که این کارگران ساکت چه کثافت‌ها و چه لجن‌هایی
را از دئون آنها خارج می‌سازند اما شما از سروصدای خارج چیزی
نمی‌فهمید.

بطوریکه این دانشمند فرانسوی گفته حرف زدن همیشه باعث مخفی کردن افکار درونی انسان نیست بلکه بیشتر اوقات همه چیز را ظاهر میکند و هر چه را در دل دارید نشان میدهد .

حرف زدن در جای خود بزرگ است اما از او بزرگتر هم چیزی هست همانطور که بر سر در دروازه ها نوشته اند حرف مثل نقره و سکوت مانند طلا است یا بمعنی دیگر حرف شبیه زمان و سکوت به مثابه ابدیت است .

زنبوران در تاریکی کار میکنند، فکر بغیر از تاریکی در جای دیگر دست و پانمی زنند و تقوای انسان در پرده های سکوت پوشیده است . شاید فکر کنید که هرگز حرف وسیله ارتباط بین مردم نیست، لبها و زبان انسان می تواند روح ما را مانند يك رقم یا شماره که يك پرده نقاشی را نشان میدهد ، مجسم سازد اما وقتی که حقیقتاً ما چیزی را می خواهیم بگوئیم مجبور بسکوت میشویم و اگر در این مواقع در برابر فرمانهای اسرار آمیز و سریع مقاومت کنیم چیزی را از دست داده ایم که شاید بزرگترین گنجینه های عقل انسانی نمی تواند جبران کند زیرا در این حال صدای روح دیگر را نمی شنویم در حالیکه در زندگی ما دقایقی یافت می شود که هرگز تکرار نمیشوند .

در ساعتی که زنده هستیم ما حرف میزنیم یعنی در آن دقایقی که نمی خواهیم کسی را به بینیم و در آن دقایق است که خود را از حقیقت دور خواهیم دید اما بمحض اینکه بحرف آمدیم يك احساس عجب بما الهام می کند که درهای ابدیت بروی ما بسته شده است اگر این چیزها

را بفهميم به سكوت علاقمند مي شويم ديده شده است اشخاصي كه از ديدن شخص تازه وارد بخرف آمده اند مردمان بي احتياطي بوده اند .
شعور باطني بما اعلامي كند در مقابل اشخاصي كه دوست نداريم يا نمي خواهيم مارا بشناسند سكوت ما بسيار خطرناك است زيرا حرف بين دو نفر رد و بدل مي شود اما سكوت در خاليكه عملي شود هرگز محو نخواهد شد و بالاخره زندگي حقيقي و منتهاي چيزي كه اثر كوچكي باقي ميگذارد همان سكوت ما است .

افكار و خاطرات خود را در يك سكوت مطلق جمع كنيد بطوريكه اين خاطرات بتواند چيزي را براي شما مجسم سازد اگر در آن حال با عماق روح خود و در انزوای محلي كه فرشتگان جای دارند فرو رفتيد، کسی را كه بيش از همه دوستش داريد در فكر شما مجسم مي شود اين تجسم از طرف سخنان شما و اعمال شما نيست ، سكوت است كه با هم زندگي كرده ايد فقط صفات همين سكوت است كه توانسته است صفات و ملكات عشق شما و روح شما را مجسم سازد .
مقصود من در اينجا سكوت مثبت است زيرا يك سكوت منفي هم يافت ميشود كه محصول خواب و مرگ و نيستي است .

اين سكوتي است كه خوابيده و در وقتي كه بخواب رفته خطرش از حرف زدن كمتر است اما ممكن است يك وضع ناگهاني آنرا بيدار كند در اين وقت است كه برادر او يعني سكوت مثبت خود را بميان مي اندازد .

مواظب باشيد ، دوروح ممكن است بهم بربخورند، جدارها از هم

گسیخته شده موانع از بین میروند و زندگی معمولی آدمی جای خود را بیک حیات مبهم میدهد که همه چیز آن بدون دفاع می ماند، جائی است که خنده و مسخره مکانی ندارد، هیچ چیز اطاعت نمی کند و هیچ چیز فراموش نمیشود.

سبب این است که همه ما از قدرت تاریک و بازیهای خطرناک این ترس که از سکوت ناشی می شود بی خبر نیستیم،

ما بازحمت و مشقات زیاد بار این سکوت را که در کنج دل ما خاها گرفته بدوش می کشیم اما سکوت همه کس و سکوتی که پشت سرهم واقع می شود مخصوصاً سکوت جمعی از مردم برای ما چنان بارسنگینی است که نیرومندترین ارواح از تحمل آن عاجز میمانند.

ما قسمتی از وقت خود را صرف این میکنیم بجاهائی که سکوت حکومت نمیکند راه یابیم. بمحض اینکه دوسه نفر بهم می رسند فقط باین فکرند که دشمن نامرئی خود را بکوبند چه بسا دوستی های معمولی در اعماق آن غیر از نفرت سکوت چیزی یافت نمیشود.

و اگر با وجود تمام کوششها، بتواند در خلال این موجودات بهم فشرده نفوذ نماید این موجودات با اضطراب و ناراحتی تمام توجه خود را بسوی چیزهائی که مشاهده نمیکنند بر میگردانند سپس جای خود را بجیزی نامعلوم سپرده دور میشوند و از آینده هم اجتناب میورزند زیرا می ترسند این نبرد وجدان بی نتیجه باشد و یکی از آنها از کسانی باشد که بتواند دریچه قلب رقیب خود را باز کند.

بسیاری از مردم معنی سکوت را نمیدانند و شاید در زندگی خود

دو یا سه مرتبه شرایط سکوت را مراعات نکرده باشند، و جرأت نمیکنند این مهمان غیر قابل نفوذ را مگر در موارد سخت بپذیرند.

معهدا تمام مردم تقریباً با این سکوت آشنا هستند زیرا حتی بدبخت‌ترین مردمان هم در زندگی خود با لحظاتی مواجه میشوند که مثل همه مردم و همانطور که خدایان قادرند آنها هم میتوانند کاری صورت بدهند.

روزی را یادیاورید که بدون ترس و وحشت از سکوت خودداری نمودید، ساعت وحشتناک فرارسیده و مقابل روح شما آمده است، با چشم خود می‌بینید از گودالهای زندگی که هیچ حرف نمیزند بالا میرود و از اعماق دریای باطن و از زیبایی‌ها و از وحشت‌ها صعود میکند اما شما از مقابل اینهمه وحشت و اضطراب نمیگریزید.

دقایقی را یادیاورید که تمام سنگهای گورستان از جابلند شده، حقایقی که در این گورستانها خوابیده‌اند با وحشت تمام سربلند میکنند آنوقت است که بخود میگوئید چقدر سکوت خوب چیزی بود و نوازشهای دشمن که بدنیاال آن بودید چه حالت ابهام آمیزی داشت.

بوسه‌های سکوت بدبختان چه حالت شاعرانه‌ای بخود می‌گرفت زیرا این امر بدیهی است که در عالم بدبختی است که سکوت بر ما چیره میشود.

سکوت تیره‌روزان فراموش شدنی نیست باین جهت اشخامی که این سکوت را مراعات کرده‌اند ارزش آنها از دیگران بیشتر بوده، فقط آنها هستند که میدانند ریشه‌های لغزان زندگی روزانه روی چه

اقیانوس ساکنی قرار گرفته و همانها بودند که بسوی ابدیت رفتند و قدمهایی که بجانب روشنایی برداشته اند قدمهایی بوده که اثر آن هرگز گم نمیشود زیرا روح انسان دارای حالتی است که ممکن است هرگز بالا نرود اما هیچوقت رو بسرازیری نخواهد رفت .

کارلایل فریاد میکشید سکوت، يك امپراطوری عظیمی است ، کارلایل تنها کسی بود که این سیطره زندگی را که ما را بسوی خود میبرد می شناخت .

این سکوت بالاتر از ستارگان آسمان و عمیق تر از کشور مردگان است .

مردان شریف ساکت در نقاط مختلف این کشور عظیم پراکنده شده در حال سکوت فکر میکنند و در حال سکوت بکار مشغولند بطوری است که روزها حرفی نمیزند آنها نمک زمین هستند، کشوری که از این مردمان نداشته یا از آنها کم داشته باشد راه راست را پیدا نکرده اند، مانند جنگلی است که درخت ندارد ، برگها و شاخه های آن ریخته و در مدتی بسیار قلیل همه چیز را از دست میدهد و دیگر نام جنگل را نخواهد داشت .

اما سکوت حقیقی که از همه بزرگتر است و از سکوت مادی که کارلایل بآن اشاره میکند و نزدیک شدن بآن هم چندان آسان نیست، از خدایانی نیست که مخلوق خود را برها کند ، این سکوت از همه طرف ما را احاطه کرده، این سکوت عمیق زندگی نا معلوم ما است و بمحض اینکه یکی از ما با ترس و وحشت یکی از درهای

پرتگاه آن اشاره کند، همان سکوت عجیب در را برای ما باز میکند
در اینجا هم ما در مقابل این مسئله عجیب یکسان نیستیم . سکوت شاه
یا گدا بیک صورت است و اسرار لاینحل خلقت برای هیچکدام
تفاوتی ندارد .

راز این سکوت که سکوت اصلی و پناهگاه غیر قابل نفوذ روح
با است هرگز محو نخواهد شد و اگر بر فرض اولین اولاد آدم آخرین
موجود روی زمین را ملاقات کند در بوسه ها و دررها و وحشت ها و
اشکهای سوزان خود همان سکوت را مراعات می کنند هر چه بشنوند
چه دروغ باشد و چه راست محکوم سکوت هستند زیرا چیزی نمیدانند
که بگویند و اگر قرن ها هم بگذرد این سکوت تغییر نمیکند .

وقتیکه لبها خواهند از روح بیدار شده شروع بکار میکنند زیرا
سکوت عاملی است پراز وحشت و خطر و اسبابی است حامل خوشبختی
که روح ما مالک وجود خود میشوند .

اگر واقعاً میخواهید بکسی تسلیم شوید سکوت کنید و اگر
از سکوت وحشت دارید، در صورتیکه این ترس ناشی از حسادت و عشقی
که شمارا لبریز ساخته نباشد از او فرار کنید زیرا در این وقت روح
شما تکلیف خود را میداند .

در این جهان موجوداتی یافت میشوند که بزرگترین قهرمان
چیرمدست جرأت ندارند در مقابل آنها سکوت کنند و برعکس ارواحی
که چیزی برای مخفی کردن ندارند از ارواح دیگر که رازشان را
آشکار میکند میترسند .

ارواحی هم هستند که سکوت نمیکنند و سکوت را در اطراف خود نابود می سازند فقط اینها هستند که کسی آنان را نمی بیند این ارواح نمی توانند از منطقه حقایق و از مناطق بزرگ روشنائی عبور کنند، ما هرگز نمیتوانیم درباره اشخاصی که هرگز سکوت نکرده اند قضاوت کنیم زیرا مثل این است که روح آنان صورتی ندارد چیزی نیست که قابل دیدن باشد .

کسی را که دوست داشتم در یکی از نامه های خود بمن نوشته بود ما نمیتوانیم یکدیگر را درك کنیم ما هرگز نتوانسته ایم در برابر یکدیگر ساکت بمانیم این حرف درست بود، ما بقدری یکدیگر را دوست داشتیم که از يك پیش آمد یا آزمایش فوق العاده، می ترسیدیم و هر دفعه که سکوت اصلی، فرشته حقیقی ابدیت و روابط ناشناس هر نوع عشق در روح ما نفوذ میکرد مثل این بود که روح ما در حالت التماس در مقابل او، در مقابل حقیقتی که جستجو میکردیم دوران زده و آرزو میکرد که ساعتی آن دروغهای معصوم و آن نادانیها و بچه گی ها و حماقت ها را صاحب شود .

با این حال باید يك روز اینطور بشود فقط آفتاب عشق است که مانند آفتاب معمولی در روی زمین میوه های روح را میرساند .
بی جهت نیست که مردم از این روح میترسند زیرا هیچکس نمیداند این سکوت دارای چه صفات بزرگی است .

اگر تمام سخنان در دنیا یکی باشند سکوت ها باهم فرق زیاد دارند و در غالب اوقات تمام سر نوشت انسانی وابسته صفات اولین سکوتی

است که روح ما بوجود میآورد .

گاهی در این خاموشی چیزهائی هم مخلوط است اما مانمیدانیم اصل آن از کجا است زیرا گنجینه‌های سکوت خیلی بالاتر از گنجینه‌های فکر جا دارند، و کسیکه بخواهد از آن سیراب شود ناگواری‌ها و تلخی‌ها و گاهی شیرینی‌ها را هم احساس می‌کند .

دو روح خوب که از حیث نیرو یکسان باشند میتوانند سکوت نامطلوبی را بوجود بیاورند و این دوروح در تاریکی‌ها با وحشت تمام با هم نبرد میکنند درحالی که ممکن است يك مرد شریر با روح يك موجود مقدس سکوت مطبوعی را حفظ نمایند .

انسان هیچ چیز را نمی‌تواند پیش‌بینی کند زیرا آنچه که در این ماجرا می‌گذرد از آسمانهائی می‌آید که بیش‌بینی آن ممکن نیست بهمین سبب است که نزدیکترین عشاق غالب اوقات تا دقیقه آخر موفق نمیشوند در حقاین وجود یکدیگر فروبروند .

برای این است که آنها وقتی به حقیقت مطلق رسیدند میدانند، همه چیز دیگر عشقبازی کودکانه بود و حال که بحقیقت نزدیک شده‌اند حصارهای بزرگ از بین می‌روند و حقیقت مطلق درهای خود را بروی آنها می‌گشاید .

هرچه در این حقیقت پیش می‌روند مشاهده میکنند که تحت عواملی نامعلوم همه کارها تمام شده اما باز هم نمیدانند آن حقیقت کجا است بکسی چیزی نمی‌گویند، از کسی نمی‌پرسند ولی همیشه تقدیر میدانند در جای دیگر و در ماورای ماچیزی غیر از آنچه دیده‌اند وجود دارد .

اشخاصی در این جهان یافت میشوند که در مقابل این نمودارهای عظیم بغیر از خندیدن کاری دیگر ندارند و مثل این است که در این برخوردها بایک سرنوشت عجیب همدست بوده اند.

در یک چنین جهان پراز اسرار اشخاصی هم که چیزی بدانند نمی توانند حرفی بزنند زیرا قادر نیستند روابط حقیقی بین اشیاء را تشخیص بدهند.

اگر من در یک چنین وقت از عشق، از مرگ یا از سرنوشت چیزی برای شما بگویم نمیتوانم معنای حقیقی عشق یا مرگ یا سرنوشت را تفسیر کنم و هر چه بخود زحمت بدهیم بین ما حقیقی نامعلوم و ناگفته باقی خواهد ماند و این مطالب از حقایقی است که قابل گفتن هم نیست و معیناً این حقیقت که هیچ صدا ندارد چند لحظه بین ما وجود داشته است و در آن چند لحظه که او آنجا بوده ما فکر دیگری نداشته ایم.

این حقیقت، حقیقت مرگ و سرنوشت و عشق ما است و حقیقتی است که آن را غیر از در تاریکی در جای دیگر بدست نمی آوریم و واقعاً اگر در عالم سکوت نبود برای ما ارزشی نداشت.

بچه ای در داستان فرشتگان می گفت: خواهران عزیز شما هر کدام یک فکر مرموزی دارید و من میخواهم این راز را بدانم راست است ما هم چیزی در باطن خود داریم که میخواهیم بنوبه خود آنرا بدانیم اما این چیز هر چه هست بالاتر از اسرار مخفی قرار دارد و این راز مخفی سکوت اسرار آمیز ما است.

سؤال کردن از آن هم بی فایده است هر يك از حرکات روح ما برای زندگی دوپها که در پرده‌های سیاه قرار گرفته مانعی بزرگ ایجاد می‌کند و برای اینکه بدانیم در این عالم اسرار چه خبر است، باید این سکوت را از نظر خودش تحت مطالعه قرار دهیم زیرا غیر از مطالعه این سکوت از راه دیگر اسرار تاريك جهان آشکارا نمیشود.

ارواح در جائیکه قرار دار دارند روی هم انباشته شده‌اند و حالت آنها مانند طلا و نقره‌ای است که در آب مخلوط شده و ذرات آب را بهم فشار میدهد و حرفهائی که ما می‌زنیم فقط بوسیله سکوت می‌توانند معنا داشته باشند، اگر من بگویم او را دوست دارم او نمی‌فهمد چه می‌گویم و شاید اگر بهزار نفر هم بگویم معنی آنها درك نکند اما اگر سکوت در میان باشد اگر او را دوست داشته باشم این سکوت ریشه‌های حرف مرا درك می‌کند و بنوبه خود يك اطمینان سکوت - آمیزی تولید می‌کند اما باید دانست که این سکوت و اطمینان دوبار در درزندگی انسان پیش نمی‌آیند باز که این مقدمات معلوم شد فقط سکوت است که می‌تواند طعم عشق را بچشاند، اگر از سکوت محروم باشد عشق دارایی هیچ مزه و بوئی نیست.

چه کسی در این جهان یافت می‌شود که این دقایق ساکت را که لبها را از هم دور ساخته و ارواح را بهم نزدیک می‌سازد درك نکرده باشد. باید همیشه بدنبال این ارواح باشیم، هیچ سکوت مطبوعی مانند سکوت در عشق قابل ارزش نیست و این تنها سکوتی است که ما را خوشبخت می‌سازد، سکوت‌های دیگر، سکوت مرگ و درد و سرنوشت بما تعلق نخواهد داشت، بطرف ما جلو می‌آیند و حوادث را با خود همراه

میآوردند اگر اشخاصی پیدا شوند که باین حوادث برخورد نداشته‌اند
مردمان خوشبختی بوده‌اند اما ما خودمان میتوانیم برای برخورد با
سکوت عشق پیش برویم .

این سکوت شب و روز در آستانه در ما ایستاده‌اند و کسانی که
درزندگی هیچوقت گریه نکرده‌اند میتوانند مثل سایر بدبختان با این
ارواح کنار بیایند بهمین سبب است اشخاصی که با عشق بزرگ شده‌اند
از دیگران بیشتر چیز میفهمند زیرا در سکوت لبهای عاشق و معشوق
دنیائی از حقیقت و از عشقهای عمیق و هزاران چیزهای دیگر و جود
دارد که سایر مردم و کسانی که دوست نداشته‌اند نمی‌توانند آنرا
احساس کنند .



۲

بیداری روح

روزی فرا خواهد رسید ، شاید هم خیلی دور باشد که ارواح ما بدون واسطه احساس یکدیگر را مشاهده می کنند ، بدیهی است که قلمرو روح هر روز گسترش پیدا می کند ، این روح نزدیکتر از وجود ما است و در هر يك از اعمال ما میتواند شرکت کند .

مثل این است که بدوره های عالم روحی نزدیک شده ایم ، در تاریخ بشریت دوره هایی یکسان و شبیه بهم دیده شده است که روح در حالیکه از قوانین مرموز متابعت می کند ، بالا میرود تا خود را بر فراز عالم بشریت قرار دهد و در آنجا قدرت و نفوذ خود را بمرحله عمل میگذارد .

این وجود و این نیرو ها با هزار روش مختلف و غیر عادی ظاهر میشود اینطور بنظر میرسد که در این لحظات کوتاه ، توانسته است بار سنگین زندگی را ببوش بکشد . در آنجا يك نوع سکوت و آرامش روحی حکمفرما است و قوانین سخت و غریب قابل انحنای

زندگی در مقابل او تسلیم میشود.

مردان در آنجا بهم نزدیک هستند، همرا نگاه می کنند، یکدیگر را بطور جدی دوست دارند، مقصد یکدیگر را عمیق تر و روشن تر می فهمند و در آنجا بچه ها و زن ها و حیوانات و نباتات و تمام چیز ها در يك ردیف قرار دارند.

در زندگی عادی ما، مجسمه ها، نقاشی ها، نوشته ها و تمام چیز هایی که بما نشان داده اند صورت واقعیت ندارند اما نمیتوانم برای شما بگویم که در آنجا چه نیروی مطلق و چه لطف اسرار آمیز حکم فرمائی می کند و نمودارشان چنان زنده است که نظیر آنرا هرگز ندیدایم. در آنجا، در خلال نگاه های مردم يك نوع دوستی و برادری و امیدواری های مرموز جا دارد و در همه جا در کنار آثار زندگی معمولی اثری موج از يك زندگی دیگر بنظر میرسد که قابل تفسیر نیست. آنچه که از تاریخ مصر قدیم بدست ما رسیده نشان میدهد که يك بار روح آدمی دارای چنین قدرتی بوده و میتواند است همه چیز را بطوریکه هست مشاهده کند.

در دوره های خیلی قدیم تاریخ هندوستان روح آدمی بجائی رسیده بود که دیگر بالاتر از آن جائی را نداشت و بقایا و خاطرات این روح در زندگی امروزه نمودارهای عجیبی داشته است. لحظات دیگری شبیه این نمودارها در زندگی بشری دیده شده است که عامل روحی در اعماق انسانی به نبرد پرداخته و چون غریقی که در آب افتاده دست و پا میزند.

بطور مثال ایران قدیم را بخاطر بیاورید، اسکندریه و سالهای
عرفانی قرون وسطی را در نظر مجسم سازید .

قرنها و دوره‌هایی در تاریخ بشریت وجود داشته که زیبایی کامل
و هوش و ادراک رسا در وجود خود مردم نفوذ داشت، از آن دورتر
تاریخ یونان و روم و قرن هفدهم و هجدهم فرانسه بهمین منوال بوده‌اند.
کا کلیوسترو در قرن هیجدهم فرانسه از عجائب موجودات
جهان بوده و همه چیز را میدانسته، اسرار جهان را در اختیار داشته
است، پاسکالین و هزاران افراد مثل او پی با سرار عظیمی برده بودند
که شاید تصور آنهم برای ما مشکل و محال باشد .

هیچکس نمیداند آنها این اسرار و این نیرو را از کجا بدست
آورده‌اند اما افسوس که روابط آنها بادیای آینده قطع شده و چشمان
بشری نتوانسته‌اند در اعماق این اسرار فرو بروند .

البته تفسیر این مطالب با کلمات و لغات عادی بسیار مشکل
است و هم چنین نمی‌توانیم بگوئیم آنچه را که در حوادث عجیب
دوره‌های قدیم وجود داشته برای چه نباید از نیروهای روحی باشد .
خیلی نزدیکتر بیائیم اگر قبول کنیم، راسین نویسنده و تراژدی‌نویس
قرن شانزدهم فرانسه که با قدرتی عجیب در قلب زنان نفوذ داشته چه
چیز ثابت میکند که این شخص تصرفاتی در عالم روح بدست نیاورده است؟
چه پاسخ میدهید اگر من از روح آندروماک (۱) یا بریتانیکوس (۲)
از شما چیزی بپرسم .

۱ - آندروماک یکی از قهرمانان زنده تراژدی راسین

۲ - بریتانیکوس یکی دیگر از تراژدی‌های راسین

این دونفر قهرمانانی بوده‌اند که راسین شاعر و تراژدی نویس قرن شانزدهم فرانسه بوجود آورده و این دو قهرمان خیالی غیر از آنچه که با هم گفته‌اند از جهات دیگر باهم وجه شبیهی نداشته‌اند، این دو قهرمان از موجوداتی بودند که شاید در عالم خیال و در دنیای سیارات نیز وجه مشترکی نداشتند اما مثل این بود که چیزی شبیه و جیم مشترک بین آن دو وجود داشت و روحشان را بهم نزدیک میساخت ارواح آن دو باهم حرف میزد، بهم نزدیک میشد بطوری بود که یکدیگر را خوب می‌شناختند.



شاید بعضی‌ها بمن گفته‌اند در حالیکه شما اعتراف می‌کنید که چیزی نمی‌دانید برای چه می‌خواهید در اطراف چیزهایی که نمی‌دانید حرف بزنید.

این حرف راست است اما اگر همه مردم ساکت بمانند و بخواهند برای همیشه سکوت کنند، حتی ندانند که چیزی نمی‌دانند در این حال هیچکس نمیتواند پرده اسرار جهان را عقب بزند. آیا برای ما لازم نیست که از این اسرار خارج شویم؟ آیا نمیشود سؤال کرد که برای چه زندگی میکنیم؟

البته برای این دو سؤال، پاسخ قطعی ندارید اما بعقیده من تا وقتی که انسان زنده است باید غلت‌ها و برای چه‌های زندگی را جستجو کنند.

وقتی که انسان چشمان خود را باز کند احساس میکند که لازم

است به جستجوی این علت‌ها برود این کار از وظایف اولیه هر انسان عاقلی است، البته این حقیقت را تا کنون نیافته‌اند و شاید هیچوقت هم بآن نرسند ولی محال نیست از اینکه ما زمین را حفر کنیم شاید چیزی در اعماق زمین یافت شود شاید آخرین کسی هم که در روزی زمین زندگی میکند نتواند چیزی را کشف کند اگر اینطور باشد ماضری نکرده‌ایم و در اعماق قبر خوشحال خواهیم بود.



همچنین مرا سرزنش کرده‌اند که با این سخنان اغتشاش فکری برای مردم فراهم کرد‌ام این حرف‌ها در مورد کتاب دیگر گفته و نوشتند البته من نمی‌توانم تمام اعتراضات مردم و حرفهائی را که زده‌ام در اینجا برای شما شرح دهم اما میتوانم آنچه را که گفته‌ام دسته‌بندی کرده و قسمتهای مهم آنرا توضیح بدهم.

این موضوع‌ها عبارت از مرگ است، جهان است، ابدیت و آینده و سرنوشت و خاطرات گذشته و زمان و مکان و سایر چیزهای دیگر است.

میت‌رسم اگر بخواهم همه را توضیح بدهم مسئله فلسفه‌های تحلیلی پیش بیاید که در نوع خود ناراحت کننده و نامطلوب است بهمین جهت من وقتی که به بحث این مطالب میرسیدم آنها را بهمانطور که بوجود آمده‌اند با آن اغتشاشات عظیمی که در عین حال یک نوع انتظام عملی در آن مشاهده می‌شود شرح میدادم.

البته شرح و تفصیل‌های زیاد آنها را روشن نمیکند اما چیزی که هست

گوشه‌ای از اسرار برای مافاش می‌گردد .

اما زاجع به تکراریها که اعتراض کرده بودند . این تکراریها در یادداشت‌های روزانه‌ام نوشته میشد و چاره‌ای نداشتم جز اینکه درباره این یادداشتها به بحث بپردازم

مطالب این کتاب را در چند کلام خلاصه می‌کنم و میگویم که نظر من این است مسائلی را که در کتابهای پیش گفته‌ام بآنها رسانده و بتمام سئوالات و جوابها که در این خصوص داده شده پاسخ بدهیم قبلا از اشخاصی که میتوانند بهتر از من بآنها مطلب برسند تشکر می‌کنم و دلم میخواهد اگر آنها مطالب تازه‌ای دارند برای من بنویسند . حال در دنباله مطالبی که گفته شد مسائل تازه‌ای را بگوئیم .



گاهی از اوقات بچیزهائی بر می‌خوریم که از تشخیص آن عاجزیم ابتدا باید مقصود خود را از این جمله بیان کنیم .

آقای هانری لامبرت در یکی از کتابهای قابل توجه خود تحت عنوان فرضیه روی تحولات بزرگ فیزیکی و متافیزیکی ارائه اظهار میکند: اگر فلسفه‌های عرفانی و مذاهب شك و تردید و چیزهای شبیه آنرا بکنار بگذاریم منطقی‌تر و عاقلانه‌ترین راه این است که بگوئیم وقتی انسان بیک چیز ناشناس برخورد میکند فکر او این نیست که این را نمی‌شود شناخت بلکه سعی و کوشش میکند که آنرا بشناسد .

این چیزی است که شما آنرا ناشناخته تلقی میکنید اگر قبول نکنیم که این چیز ناشناخته ممکن است موقتی باشد اطلاق کلمه ،

ناشناخته معنای صحیح پیدا نمیکند .

چیز ناشناخته ممکن است به نسبت فهم و ادراك هر شخص پیدا شود اگر این مسئله را سراپا مورد توجه قراردهیم انسان را بدنیای اسراری فرو میبرد که خارج شدن از آن غیر ممکن و محال بنظر میرسد .

اما می بینیم که هر روز ما از خلال اسراریکه ما را در آن فرو برده اند خارج می شویم، چیز ناشناخته يك موجود ناشناس خیلی بزرگی است، يك ناشناس بلند مرتبه ای که هزار بار از آنچه که ما بدون ترس باستقبالش رفته ایم بزرگتر است .

در اصل خود این ناشناس وجود خارجی ندارد اما ممکن است برای فردای ما ناشناس بماند و هر چه که ما با این ناشناس نبرد کنیم میفهمیم که او از طرف ما فرار میکند .



درباره مرك خیلی قضاوت های مختلف می کنند، مرك يك چیز ممتازی است ، بدیهای مرك را فراموش میکنند ، غیر از چیزهایی که مربوط بخودشان است بچیز دیگر توجه ندارند ، همیشه عادت دارند که صفات و خوبیهای مرك را میستایند، در این موارد است که تمام عیبه ها ، بدیها ، و خیانتکاریهای مرك را از نظر دور میدارند هیچ یادشان نیست وقتی که آن شخص در میان آنها نیست دیگر او را مانند سابق با محبت و از ته قلب دوست ندارند

برای چه در مقابل زنده ها اینطور نیستیم اگر اینطور باشیم

زندگی در نظر ما زیبا و خندان خواهد شد اما هرگز این کار را نکرده‌اند
برای چه؟ شاید خیال میکنند که این کار غیر ممکن است.



آیا زمان نیستی ابدیت است؟ آیا زمان نیستی بی انتها است؟



مسئله نسبت چه عامل بزرگی برای روشن شدن اسرار است.
تمام این مسئله مربوط به تمایل و انحنای دنیا است، حرکات
سیارات و تمام جنبش‌های زندگی هیچ مبداء و اساسی غیر از همین
تمایل و انحنای فرضی که آنها را مجبور بدوران زدن می‌کند نخواهد
داشت. در اینجا است که فرضیه‌های نیوتن راجع بحرکت سیارات درست
در نمی‌آید.

به‌بینید درباره اتم و هسته مرکزی امروزی جهان در کتاب خود
چه می‌گوید!

تئوریهای اتم همان است که در گردش ذرات اتم مشاهده می‌شود،
چیزی هست که ما نمیدانیم، باید کاری کنیم که بیشتر از این
چیزی ندانیم.



آیا ثابت شده است که استعداد آدمی عاجز از دانستن آن است؟
نمیدانم چه نقطه تاریکی در آن وجود دارد، البته این نقطه
تاریک وجود دارد اما هنوز بآن نرسیده‌ایم و شاید هیچوقت موفق
نشویم که بآن دسترسی پیدا کنیم.

ثابت است که ممکن نیست جائی باشد که روح ما نتواند در آن نفوذ کند اما هر وقت جلو میرویم احساس می کنیم که یک مقاومت غیرطبیعی جلو ما را می گیرد. این مقاومت از کجا است ؟



وقتی که بگفته پیغمبران تمام مردگان از کوچک و بزرگ در قبرهای خود بلند می شوند چه واقع میشود؟ این چیزی است که هر روز حادث می گردد، تمام موجوداتی که در بدن ما و در روح ما زندگی می کنند همیشه اینطور بوده و خواهند بود که در مقابل عرش ابدیت بر می خیزند.



هیچکس شهبهای ندارد که پس از ، از دست رفتن یک دوست که بطور بر خورد با او دوست و آشنا شده اند چه خلاء و گودالی در قلب ایجاد میکند که کسی قدرت پر کردن آنرا ندارد همیشه افسوس میخورند که کسانی را که از دست داده اند زیاد او را شناخته اند و بنظر اینطور می رسد وقتی که آنها از بین رفتند همانطور که بوده اند خود را نشان می دهند اما اگر دو مرتبه برگردند آنچه را که در حال مرگ داشته اند بطور ناگهان از دست میدهند و برعکس ما زنده ها که دوستان خود را از دست می دهیم ، مرده ها چنان قدرتی دارند که تا بوقت مرگ قلب ما را بطرف خود می کشانند .



لوسیلا شاتو بریان در کتاب خود نوشته است هیچ چیز مانند

مرگ ما را از آینده جدا نمی کند ، او راست گفته ، مرگ شامل تمام آینده ما است و تا وقتی که زنده ایم بقیه حیات ما دارای ارزشی نیست وقتی مرگ میاید ما دیگر در جهان نیستیم .
اما کلام اسرار آمیز لوسیل قابل قبول نیست بهتر بود که می گفت هیچ چیز مثل مرگ ما را از آینده جدا نمی سازد .



اگر ما همانطور که گذشته را می بینم بتوانم آینده را احساس کنیم چیزی که هنوز وجود خارجی ندارد از چیزی که در آینده واقع می شود کمتر ما را ناراحت خواهد ساخت .
برای چه اینطور فکر نمی کنیم ؟ این عادت زندگی ما است که میل داریم هر چیز را بدانیم و تاثیر این عادت برای آینده و گذشته مایکسان است و این تاثیر را خودمان می توانیم سبب شویم .



از ابتدای طفولیت همه مردم زندگی خود را در انتظار میگذرانند اما نمیدانند منتظر چه چیز و چه کسی هستند و خیال می کنند که دیر یا زود آن چیز بطرف آنها خواهد آمد . مثل کسی که با بی صبری تمام در انتظار یک معاد گاه عشقی ایستاده اند ساعت ها را می شمارند در آخرین لحظه است که تازه می فهمند آنچه را که با این بی صبری طلبیده اند غیر از هرگ چیزی نیست ، بعضی ها بدون اینکه کاری بکنند منتظر آن هستند و دسته دیگر درحالی که نشان میدهند کاری انجام می دهند روزها را با انتظار می گذرانند بعقیده من این دستم دوم خوشبخت ترند

اما اعمان زندگی هر دو دسته یکسان است .



ما فقط در فاصله دقایق زندگی میکنیم زیرا فکر تنها نقطه حساس زندگی ما است اما تمام این فکرها بدبختانه اندوهگین است زیرا سرنوشت انسان در روی این زمین يك تراژدی غمناکی است که در ریزش اشکها و دردها و بالاخره در مرگ پایان می‌پذیرد .

اما بطوریکه یکی از فلاسفه امریکا گفته است: بهتر است انسان افلاطون باشد و محزون باشد تا اینکه آدمی نفهم و خوشبخت باشد .



فرض کنیم که دنیای موجود ما در گودالی فرو رفته، اگر این گودال هم وجود داشته باشد محقق است که در این گودال هم نظم و - ترتیب جدیدی بوجود می‌آید اگر اینطور نیست خودش از روز اول نظم و ترتیب داشت .

حال فکر کنیم آیا این نظم و ترتیب جدید مانند نظام گذشته است؟ برای چه اینطور باشد؟ این اصلاح و نظم جدید بعد از آن خرابی ممکن است میلیون‌ها مرتبه از ابتدای زمان بوجود آمده باشد آیا نمی‌شود فکر کرد که میلیون‌ها دفعه خراب و بعد آباد شده است شاید اگر اینطور باشد يك روز ما بتوانیم به نقطه تکامل برسیم و اگر اینطور نیست پس معلوم است که تکامل هم نه فقط در روی زمین‌ها که شکی در نبودن آن نیست بلکه در سایر دنیاها هم وجود خارجی نخواهد داشت زیرا اگر یکی از این دنیاها به تکامل میرسید چه قدرتی کمتر

از قدرت خداوندی بوده و با این قدرت می توانست سایر دنیاها را هم اصلاح کند اگر اینطور میشد چه کسی قدرت داشت جلوگیری کند؟ مقصود ما از تکامل چیست؟ آیا مقصود از ثابت ماندن و عدم تحرك جهان یا واقع شدن مرگ نیست؟ چه موجودات بدبختی هستیم شاید میل به تکامل هم یکی از بزرگترین علامت و آثار نقص فکری ما باشد.



بزحمت میتوان فرضیه ویرانی را درمکان قبول کرد اما پذیرفتن آن در مورد زمان اشکالی ندارد حال باید دید ویرانی زمان از چه قرار است.



يك فرد بودائی از خود می پرسد اگر فرض کنیم خداوند يك مهندس یا يك شیمی دان یا مکانسین و ریاضی دان باشد باید پرسید خداوند بزبان فرانسه حرف میزند یا انگلیسی.



هرگز نباید طبیعت را محکوم یا سرزنش کنیم یا درباره آن قضاوت نمائیم در این صورت باید خودمان را محکوم یا سرزنش کنیم زیرا طبیعت است که بما هوش و ادراك میدهد او است که دلایل و اسلحه های دفاعی را برای مبارزه در اختیار ما میگذارد هر نقص و عیبی که در طبیعت مشاهده شود این ما هستیم که باعث آن شده ایم.



خداوند به بنده خود میگوید قبل از اینکه تودر احشاء و امعاء
مادرت بوجود بیائی، من تورا میشناختم همین حرف را سلول های نامرئی
مادران بفرزندانی که هنوز بدنیا نیامده اند میتوانند بگویند
اگر افکار ما دو مـ رتبه زنده شوند از سطح زمین نباید دور
باشند آنها در این جهان در اصل و مـ بدء بهم پیوسته اند . در جای
دیگر چه کاری دارند ؟ در صورتیکه جهان در همه جا هست جای دیگر
در کجاست ؟



هرچهارا که ماده از دست میدهد روح آنها دریافت میکند و هر
آنچه را که روح از دست بدهد ماده آنها بخود جلب میکند .



لازم نیست که خیلی دور رفته و از حیوانات اسرارشان را بپرسیم
این اسرار در وجود ما خیلی زنده تر از حیوانات است آنقدر بزرگ که
فکر آن قابل قبول نیست .



وقتی که چشم ما بیک سیاره جلب میشود و اگر میلیون ها
سال نوری با آن سیاره فاصله داشته باشد با روشنائی آن تماس گرفته
و روابطی پشت سرهم او را بمبداء سیاره اتصال میدهد کار ما این است که
این روابط را تحقیق کنیم .



ما نباید امیدوار باشیم که یک روز در وجود خداوند نفوذ خواهیم

یافت و حتی تا وقت مرگ هم بآن نمیرسیم. اکنون اینجا هستیم و نمیتوانیم جای دیگر باشیم و نخواهیم توانست جایی را که خارج از عظمت او باشد بدست آوریم ولی از طرف دیگر هم نمیدانیم که اینجا هستیم آیا در وقت مرگ این راز را بدست خواهیم آورد؟

اصل مسئله همین جا است.



وقتی که کودک هستیم می‌خواهیم و در سن پیری بیدار میشویم، وقتی به گاهواره خود دور می‌زنیم ناگهان خود را در کنار قبر خویش می‌بینیم.



خیلی‌ها می‌خواهند بدانند ساکنین خوشبخت کنار کوه‌ها چه می‌کنند سکر می‌خواهید چه چه کنند؟... آنها هم مثل تمام مردم انتظار مرگ را دارند.

چه منتظر مرگ باشند چه نباشند مرگ بسوی آنها خواهد آمد چه کسی این ساعت را تعیین می‌کند. بطور مسلم خودمان هستیم اما هیچ نمیدانیم.



برای چه نبرد زندگی در روی زمین اساس اصلی تمام زندگی ما است آنهم يك زندگی که با مرگ گلاویز شده و این نیرو در همه جا بغیر از اعماق زمین که اسرار آنها را نمی‌دانیم در جریان است آیا بهتر نبود بجای این همه تبردهای بنیان‌کن باصل عشق و خوبی و خوشبختی

پېردازيم تا غير از شادی و مسرت باچيزديگر مصادف نشويم... آيا اين کارها همه اش اضطراب آورنيست؟ و برای چه آنچه که در روی زمين واقع ميشود درجای ديگر خبری از آن نيست، برای چه مخصوصاً روی زمين اينطور نفرين شده است .



چيزی که پيش از همه در فکر و مغز انبوه مردمی که در زمين زندگی میکنند وجود دارد يك مشت مطالعات و چند نوع تفکرات و فرضيات لرزانی است که توده انسان خود را بآن بند کرده و با زحمت زياد بسوی آینده ای نامعلوم ميرود .



مطمئن باشيم که ما در اصل مقدس هستيم و نميتوانيم چيز ديگر باشيم . غير از اين چه ميتوانستيم باشيم؟ احق و نادان و بد کار و شيطان . اما شيطان هم اگر وجود داشت موجود مقدسی بود در غير اين صورت خداوند بوجود نيامد و اگر اساساً خداوند وجود نداشت شيطان هم قدم به هستی نميگذاشت يا اينکه شيطان هم خدا می شد و همه چيز از اول آغاز می گرديد ،



مردم مرگ را بكمك ميطلبند آيا مرگ بسوی آنها نميآيد . يك مرد كليسا می گفت برای ما نه مرگی هست نه تاريکی و نه استراحتی . عدم حرکت در نظر خدا یکی از بزرگترين مجازات ها است .



از علائم و آثار مشهود میشود که همیشه آینده با گذشته مخلوط میشود آیا این موضوع دلیل آشکاری نیست که چون باهم مجاورند و بهم چسبیده‌اند تمام آینده‌ها در گذشته جای دارند؟



بموجب یکی از اشعار بوسوئه خداوند همه چیز است و در مقابل آنچه که ما فکر میکنیم هیچ چیز نیست (۱)



اگر با شعار کاساندر گوش میکردند معنی اشعار ایلپاد و تاریخ جنگهای ترووا و قسمتی از تاریخ یونان تغییر مییافت. آیا برای این بود که حرفهایش را باور نمی کردند که او همیشه راست میگفت در حالیکه حقایقی را که او می گفت نمی توانست نظام حوارث گذشته را بهم بزند (۲)



ما همه چیز خود را مدیون مرده‌ها هستیم نه برای اینکه مرده‌اند بلکه بدان جهت که چه از لحاظ جسمانی در سلول‌های ما و چه از لحاظ معنوی در افکار ما جای دارند، البته با آنها رابطه‌ای نداریم اما ارتباط ما با زنده‌ها است که آنها هم جزو مردگان هستند و يك روز در شمار مردگان در می‌آیند وقتی که مردند دیگر وجودی ندارند و هرگز هم خبری از خود بما نداده‌اند.

۱ - بوسوئه یکی از نو-ندگان مذهبی فرانسه در قرن هفدهم- کاساندر نام دختری بوه از قهرمان اشعار رونسارد- ایلپاد از حماسه‌های هرشاعر یونانی



ازمن می پرسند که در باره سلول ها و موجودات زنده ای که
 میتوانند خاطرات مردگان را درخود حفظ نمایند چه می دانم . این
 موجودات زنده و اسرارآمیز از بدو خلقت در سلول های زن ها بیشتر
 از سلول مردان جای داشته اند بقدری کوچک و ذره بینی هستند که کسی
 نمی تواند آنها را ببیند و بطوری که ژان روستاند گفته ! در يك محل
 ذره بینی سلول های ارثی این موجودات در ما زندگی میکنند و از
 دورترین اجداد و نیاکان ما بارث رسیده اند و چون سلول های کوچک
 در وجود ما جای گرفتند بزندگی خود ادامه داده و بعد از ما در بدن
 اعقاب ما متصل میشوند

آنها محققاً همان ها هستند که در قدیم ارواح نام داشتند اما ارواحی
 که کاملاً نامرئی نیستند زیرا میکروسکوپها هر وقت بخواهند آنها را
 می بیند . آیا اگر نام نسیم روی آن بگذاریم اسرارشان برای ما
 کمتر نمی شود ؟

تمام غرائز انسانی تمام ریزکاری ها و تمام صفات خوب و بد و
 تمام خصوصیات جسمانی و معنوی اجداد و نیاکان ما را مشخص می سازند
 همان طور که اخلاق و صفات ما در اعقاب ما منتقل میشود .

این سلول ها تمام مرگهائی را که در ما وجود دارند و تمام اطفالی
 را که از ما بوجود می آیند نشان میدهند . آنها مجموعه ای از گذشته ها
 و آینده های نسل انسانی و نژادهائی که از ما بوجود می آیند بشمار
 می آیند و هر يك از این سلول ها با هزاران خصائص با انواع مختلف بطور

ارث بما رسیده و خاطرات گذشته را برای ما مجسم میسازند . ما فرزندان همین سلولها هستیم که مدتها در روی زمین زندگی میکنند و اگر ما بدون اولاد بمانیم ممکن است بعد از مرگ ناپدید شوند . در این سلولها تمام تاریخ بشریت حتی حوادث ماقبل تاریخ و سلولهای آینده انسان نهفته است .

باید متوجه بود که این تقسیم بندی و مشارکت فقط برای انسان نیست هر موجودی که در جهان یافت شود همین حال را دارد .



این موجودات زنده را من در بیست سال پیش ضمن يك نمایشنامه مشهور بنام، عروسی که بعد از پرنده آبی انتشار یافت معرفی کرده بودم این نمایشنامه چندبار در انگلستان و امریکا بمعرض تماشا گذاشته شد چون نسخه های کتاب، عروسی، خیلی کمپاش شده من قسمتی از آن را بطور تفصیل در اینجا نقل می کنم .

تیلست بسن بلوغ رسیده بود شبی که خواب عشق را میدید یکی از فرشتگان او را بیدار کرد و باو گفت وقت عروسی او رسیده و از او نام نامزدش را می پرسد . جواب میدهد که کسی را تا کنون دوست نداشته . از او می پرسد آیا تا کنون بدخترانی که در داه میدیدی نگاه نکرده ای؟ جواب میدهد چرا چندبار نگاه کردم و یکی یکی آنها را می شناسم اما آنها می کنند که دختران او را نمی شناسند .

باو می گوید لازم بشناختن نیست اگر فقط تو آنها را نشان کنی هر وقت بخوای بطرف تو می آیند، وانگهی میتوانی آنها را به بینی

باجرکت این چوب دستی همه دختران جلو پنجره ظاهر میشوند.
در حقیقت در همان اثنا شش دختر جوان که بطور ناگهان از
خواب بیدار شده بودند از طرف در و از لوله بخاری و از بالای دیوار و
سقف اتاق و شیشه‌ها در مقابل او ظاهر شده بنابرخواست تیلیست خود
را بر او عرضه داشتند.

پسر جوان که از مشاهده دختری دست‌پاچه شده بود بفرشته
می‌گوید: برای او غیر ممکن است که به‌فوریت کسی را که انتخاب کرده
نشان بدهد.

فرشته جواب میدهد البته اینطور است تو نباید انتخاب کنی این
کار تو نیست.

پرسید چطور کار من نیست؟

— بهیچوجه بتو مربوط نیست باید بمسافرت درازی رفته‌ای از
پدران و اجداد تو که مرده‌اند مشورت کنیم وانگهی اطفالی که
هنوز از تو بدنیا نیامده‌اند باید آنها هم موافقت کنند. آنها باید زن
آینده‌ت را تعیین کنند.

تیلیست، که چون سرسام زده‌گان شده بود بهمان ترتیب که در
کتاب پرنده آبی کاروان بجای روشنائی با سرنوشت همراه شده بود
او هم با حالت انقیاد باتفاق دسته‌ای از مردان مسلح و هیکلهای بزرگ
با آن شش دختر براه می‌افتد اما در لحظه حرکت یک زن ناشناس و
ساکت که با کفن سروصورت و بدن خود را پوشانده بود چون یک
مجسمه در برابر او ظاهر میشود.

تیلیست از دیدن این زن ناراحت میشود اما نمیخواهد بیانمیتواند

اورا بیاد بیاورد و بداند او کیست .

همگی با هم بسراغ نیاکان اومیروند تا اینکه بالاخره دسته جمعی بکشور نیاکان میرسند، تیلیست با آغوش باز از طرف اجداد و نیاکان خود که از مدت‌ها پیش مرده بودند پذیرائی و استقبال می‌شود. پس از اولین التهابات، تیلیست شش دختر را بآنها نشان داده و درخواست می‌کند که یکی از آنها را بعنوان زن همیشگی برای او تعیین کنند .

نیاکان، دختران را آزمایش می‌کنند آنها را مورد پرسش قرار می‌دهند و در حال تردید اظهار میدارند که نمی‌توانند نظر خود را بگویند و جرات نمی‌کنند به تنهایی در يك چنین مسئله مهم رأی بدهند و باید سایر اجداد را که در زمانهای مختلف زنده بوده‌اند خبر کنند و چون آنها در زمانهای ماقبل تاریخ حیات داشته‌اند پیدا کردنشان بسیار مشکل است .

با يك اشاره اسرارآمیز نیاکان بزرگ، نیاکان قدیم‌تر بالباس و هیکلی که متعلق بزمان خودشان بود ظاهر شدند. ابتدا جوان‌تر از همه آنها، یعنی آنهایی که اخیراً مرده بودند دوره بدوره تا آخرین پدیدی که فعلاً در زیر زمین منزل دارد یکی بعد از دیگری جلو آمدند .

در همانجا تیلیست را در آغوش میگیرند مثل اینکه اورا میشناسند و او را بزرگ کرده اند تحسین میکنند و در آغوش میگیرند و از حال کسانی که هنوز بسعادت مرگ نرسیده‌اند جويا می‌شوند از دخترها

خوششان میاید بطرف آنها توجه میکنند و بمطالعه آنها پرداخته سری
تکان میدهند بین خود بصحبت زیر گوشی مشغول میشوند، و گاهی
که تیلیست می خواست حرفی بزند اما بزرگترین و قدیم ترین نیاکان
با اشاره ای او را وادار بسکوت نموده می گوید .

ساکت باش، بتو مربوط نیست بگذار کار خود ربکنیم .
اما نمی توانند با هم توافق حاصل نمایند و هنوز در تردید هستند
اصل تصمیم مربوط بآخرین پند بزرگ بود که در زیر زمین منزل
داشت و آنها منتظر او بودند .

بالاخره آخرین پند بزرگ عهد عتیق بالباس پوست حیوانات
وهیکلی عظیم و مشتهای گره کرده از ریر زمین خارج شده بطرف
گروه اجداد جلو میاید، دختران را تماشا می کند و هر کدام را با
اشاره ای حاکی از بی اعتنائی عقب زده بعد چشمش بآن هیکل صورت
بسته می افتد و می گوید این کیست ؟

تیلیست جواب می دهد که نمیداند و کسی هم او را نمی شناسد .
جد بزرگ نقاب صورت این هیکل را عقب میزند و می بینند که
او هیچ صورت ندارد مثل چهره يك مجسمه ناتمام . و کسی هم او را
نمی شناسد .



نیاکان ناپدید میشوند و مجلس بهم می خورد . تیلیست بسختی
مضطرب و ناراحت است، آن فرشته او را تسلی داده می گوید که اساساً
اهمیت نیاکان از اطفالی که بعدها باید تولدمی شوند خیلی کمتر است و

باید به ملاقات این اطفال برویم .

همگی براه می افتند و سرنوشت با قدو هیکل کوچک در جلو آنها حرکت می کند .

پس از برخورد با چندین حادثه که با موضوع مسافرت ارتباطی نداشت به محلی مرطوب که اقامتگاه نوزادان آینده است میرسند در آستانه يك سالون بزرگ بچهها باو سلام کرده و بزرگتر از همه آنها دست خود را بطرف تیلیست دراز می کند و می گوید .

سلام پدر بزرگ

دختران را بچهها مادر بزرگ می نامیدند و بآنها نشان می دهند بچهها دختران را زیبا می یابند اما بچه بزرگتر اشاره میکند که فقط کوچکترین نوزاد یا بی آنها تیکه قبل از آنها بدنیا آمده اند میتوانند مادر آینده خود را معین کنند .

پنج بچه کوچک که دست یکدیگر را گرفته اند از راه میرسند ، در مقابل دختران می ایستند و یکی یکی آنها را نظاره میکنند اما چون تشخیص نمیدهند که کدامیک از این شش دختر باید مادر آنها بشود همگی بدنبال کوچکترین بچه ای که اول بدنیا خواهد آمد میروند .

زن نقابدار در این صحنه تنها میماند . دیده میشود که از سه سالون يك بچه کوچکی که کوچکتر از کوچکترین بچهها بود ظاهر می شود .

او با قدمهای محکم راه میرفت وقتی نزدیک شد ، بطرف دیگر میگردد بچپ و راست توجه میکند و ناگهان با قدمهای تند يك راست

بسوی زن نقاب پوش میرود و از دامن لباس او گرفته می گوید.

تو نیستی ؟

شیخ نقاب پوش که برای اولین بار بحرف آمده بود با صدائی
که از اعماق و مسافات دور میامد جواب می دهد .

بلی

آخرین بچه جواب میدهد من می دانستم .. جلو بیا .. باید این
مطلب را بدیگران هم بگویم .

بعد، آن هیکل را روی يك نیمکت می نشاند نوازشش می کند
و در آغوش گرفته میگوید .

مامان .. تو هنوز آغوش گرفتن را بلد نیستی .

هیکل با اشاره پاسخ منفی می دهد .

کودک می گوید خیر .. و در آن حال او را در آغوش گرفته میگوید
من بتو یاد می دهم .. سردست نیست .

جواب می دهد خیر

— حالا چشمانت می بیند .. دیگر در خواب نیستی .. آنها بجستجوی

تو آمده اند و منم تو را یافته ام من میدانستم .. اشتباه نمی کردم باید

این مطلب را دیگران هم بدانند . دیگر صورتت را از مامختی نکن ..

در این صورت ترا نمی بیند

سپس نقاب را عقب میزند و میگوید

آه مامان تو چقدر زیبا هستی

پنج بچه دیگر بطرف او میدوند و میگویند کجا است ؟

کوچکترین بچه روی نیمکت بالا میرود ..
 اینجا است .. او اینجا است .. من تورا پیدا کردم
 مادر میخواهد از جا بلند شود که آنها را ببوسد اما بچه ها باو
 مهلت نمیدهند خود را روی میاندازند ، سر وزویش را ، لبریز از بوسه
 و نوازش میکنند و مجبورش می سازند دو مرتبه بنشیند ، سپس روی
 زانوانش بالا رفته تکان میخورند در اطراف او و ول میخورند و باهم
 بحرف میایند در حالیکه در همین اثناء چون يك نسیم فرح بخش حالت
 زندگی چهره اش را فرا میگیرد
 انتخاب بعمل آمد همانطور که درباره هر يك از ما این انتخاب
 بعمل خواهد آمد .

پس از اینکه تیلیست بعالم زندگی روزمره بر میگردد عروسی او
 با زن نقاب پوشیده بنام اولین عشق او سر می گیرد و این زن نقاب پوشیده
 كوچك ترین دختران یکی از همسایگانش بود که نام او را پرنه آبی
 گذاشت .



یا خوشبختی یا بدبختی باید دانست اسرار تقدیر کجا است پس
 باید مانند مسیحیان گفت: هیچ کس حتی فرشتگان از این اسرار
 خبر ندارند .



چگونه ممکن است هوش و استعداد که يك غریزه معنوی است
 از مغز که يك چیز مادی است بوجود میاید . این استعداد آدمی میتواند

مسائلی را که مربوط به ماده نباشد حل کند .

روح انسانی دارای چه اهتیازی است که بزرگترین بدبختی ها و شادمانیها و لذات کوچک بدن ما را بوجود میآورد .

برای چه وقتی يك آدمی میرد سال تولد او را جشن نمیگیریم . پس بر گزاری یادبود مرگ آدمی یادبود يك زندگی نوینی است .

زندگی کردن تلف کردن زمانی است که مدیون مرگ هستیم اما مرگ چون جاودانی است چیزی را از دست نمیدهد .

روح را از آن جهت قبول می کنیم برای اینکه چیزی ابهام آمیز نیست چیزی درست و عقلانی و بقدری بزرگ و کامل است که تصور آن ممکن است .

اما او از قدرتی که جهان را بوجود آورده کامل تر و نیرومندتر نیست اگر اینطور بود جهان هرگز بوجود نمیآید یا اینکه هیچوقت وجود نداشت .

آیا خدا را هم اینطور تعریف می کنیم؟ برای چه همین قدرت خدا نباشد . شما هر نامی می خواهید روی آن بگذارید نام گذاری قابل اهمیت نیست من او را همانطور که هست شناختم .

چه خداوند روح نام داشته باشد چه خدا . این اسامی تغییر پذیر و معادل و هم ارزش همان ناشناس بزرگ است .

هیچ چیز بدون نظام وجود پیدا نمی‌کند باید گفت که انتظام بر وجود سبقت دارد اگر این‌ها راست باشد چه اهمیت دارد که یکی بر دیگری سبقت داشته و چیزی غیر از این‌ها در ابدیت پیدا شود اساس مطلب همان است که وجود دارد و همان است که نظم و ترتیب جهان از این قوانین اطاعت می‌کند در غیر این صورت همه ویرانی و محال و نیستی بود زیرا تنها اطمینانی که ما داریم این است که همه چیز وجود دارد و کوچکترین ذرات وجود ما می‌تواند در جای دیگر برود مگر اینکه همه را ویران سازد اگر چنین چیزی ممکن باشد همه چیز را در نیستی فرو برده و قبل از اینکه وجود بتواند دفاع کند در چیز دیگر نابود می‌شود.

چه تفاوتی بین وجود و عدم است؟ هیچ مقیاسی بین تمام و هیچ در دست نیست. آن چیزی را که ماعدم و نیستی می‌گوئیم موجودی است که ما آنرا خلق کرده و گفته‌ایم وجود ندارد. نیستی غیر قابل تصور است وقتی می‌خواهیم نیستی را فکر کنیم آنرا بچیزی تشبیه می‌کنیم که وجود دارد والا فکر ما نمی‌تواند آنرا در مغز بگنجاند. ما بدون اینکه انکار وجود را بکنیم نمیتوانیم وجودش را بر زبان بیاوریم.

گفته‌اند و خیال کرده‌اند که نیستی روح بدی و شیطان دشمن خداست باین معنی که روح بد وجود ندارد و این حقیقت کتمان‌ناپذیری است روح بدی فقط با نادانی ما وجود پیدا می‌کند والا جهان وجود پیدا نمی‌کرد و نمی‌توانست موجود باشد و اگر جهان وجود نداشته

باشد چه چیز خواهد بود؟.. فکر کردن آن مشکل است. شاید يك سوراخ يا يك گودال يا يك خلاء باشد اما سوراخ و گودال و خلاء باید در چیزی وجود پیدا کند لازم است حدودی داشته باشد والا مکانی است نامحدود که هیچ چیز در آن جای نخواهد داشت.

از آن گذشته خداوند ممکن نیست صاحب دشمن باشد خدائی که دشمن دارد خدا نامیده نمیشود.

نیستی مخصوصاً محسوس نیست چیزی است که قابل لمس کردن نمیشود اگر ما هیچ دشمنی غیر از نیستی و نبودن نداریم با خیال راحت میتوانیم بخوابیم. آیا غیر از نادانی دشمنی برای ما وجود دارد؟ آیا این نادانی مشخص و معلوم است. صدف دریائی هرگز خواندن رایاد نمیکرد. چه کسی میتواند غیر از این بگوید.

بمحض اینکه عقل ما میخواهد بلافاصله خدائی را برای خود خلق می کنیم اما این خدا بدرد ما نمیک خورد.

آیا در بالا بردن مقام انسانی نفعی داریم؟ مگر نمی بینم بمحض اینکه يك انسان بیالاترین مقام رسید فاسد میشود و سقوط میکند و نا پدید میگردد؟

زمان و مکان هر دو حضور خداوند را نشان می دهند فقط بوسیله آنها است که ما میتوانیم حضور خداوند را در مغز خود بگنجانیم خداوند در مرکز زمان و مکان جا ندارد خداوند خودش زمان و مکان و بی انتها و ابدیت است، ما نمیتوانیم غیر از این صورتی برای او بسازیم.

نمیدانم چه کسی گفته است که ما بوسیله فکر می‌توانیم هر چیزی که در مکان وجود دارد ازین ببریم اما قدرت نداریم که خود مکان را نابود سازیم.

چقدر مضحك است که میتوانیم بگوئیم که خداوند جهان را آفریده اما حق نداریم اعتراف کنیم که جهان خداوند را بوجود آورده درحالیکه هر دو از روز اول لازم و ملزوم هم بوده‌اند.

برای چه اسرار را تاریک‌تر سازیم همه چیز از پیش وجوه داشته البته این توضیح روشن نیست ولی اگر چیزی موجود نبوده (تازه‌این هیچ که موجود نبوده چیست) و یا اگر بگوئیم که بطور ناگهان از از نیستی عالم خلقت وجود پیدا کرده مطلب روشن نمیشود؟ فایده‌اش چیست که بجای يك چیز مبهم دو چیز مبهم برای خود بسازیم.

بگوئیم که زندگی خود جهان است اگر زندگی نبود جهان وجود نداشت بزحمت میتوان تصور يك جهان مرده را کرد برای اینکه تصور ما محدود است ومعنی مرگ و زندگی را نمیداند اما اگر بوجود يك جهان مرده قائل شویم يك جهان مرده يك جهان بی حرکت نمیشود بلکه جهانی است که هرگز وجود نداشته و در اینصورت برای ما غیر ممکن است تصور چیزی را که وجود ندارد در فکر بگنجائیم.

برای چه دنیا دارای قانون است برای اینکه بدون این قانون جهان وجود نداشت مثل اینکه يك مثلث بدون زوایا نمیتواند وجود

پیدا کند. تصور اینکه این قوانین وجود دارد اما خوب و قابل تحسین هستند مثل این است که تصور کنیم که جهان خودش وجود دارد این موضوع بقدری غیر قابل انکار است که جای شك و شبهه باقی نمی گذارد.

در هر حال در این طبیعت که ما آنرا می شناسیم اعداد و میزان وجود دارد یعنی تعداد ما و میزان های ما. البته این يك چیزی است اما تمام نیست.

همه چیز ناشی از حرکت است قسمت مهم این است که همه چیز آثار حرکت نیست بلکه عین حرکت است. دو حرکتی که با هم تضاد داشته یا دیگری را خنثی کند چیز دیگر میشود و امتداد دیگری پیدا میکند اما تمام اینها اشتباهات فراوانی را باعث میشود.

برای چه؟ این اشتباهات يك نظامی است که ما آن را نمی پذیریم هیچ چیز از بین نمیرود و چیزی خود بخود بدست نمی آید زیرا همه چیز در يك ظرف بسته و در ابدیت خود واقع میشود، از جائیکه رخنه ای ندارد چیزی خارج یا داخل آن نمیشود چونکه مدخلی ندارد.

ما بخود تحمیل میکنیم که هیچ چیز نابود نمیشود برای ما همه اینها جنبه خارج دارند، تمام چیزها در خارج ما است. در این جهان بجای اینکه هر چیز در داخل آن باشد در درون آن نابود نمیشود.

بمردگان خود میگوئیم که در آنجهان یکدیگر را خواهید دید این ممکن است ملیونها کائنات بهم پیوستهها ملیاردها سال لارم دارند تا بتوانند مثل امروز با هم تشکیل شوند. این ملیارد سالها که میگوئیم زیاد مهم نیست برای اینکه در خواب ابدی که نام او را مرگ گذاشته‌ایم تمام این کارها در فاصله يك چشم بهم زدن انجام میشود پس وقتی که بمردها میگوئیم بامید دیدار حرف غلطی نیست یا بگوئیم فردایا بزودی... زیرا برای کسانی که دیگر زنده نیستند مسئله زمان معنادار ندارد و اگر نتوانیم آنها را در خارج از وجود به بینیم پس آنها در وجود ما پناه گرفته اند و باید در هر حال وعده ملاقات بدهیم

فایده اش چیست که بعد از قرن‌ها مردگان خود را ملاقات کنیم وقتی یکی از دوستان بعد از چهل سال دوری بهم میرسیم او را دیگر نمی شناسیم و تقریباً چیزی نداریم بیکدیگر بگوئیم این شخص بعد از چهل سال با هم سایه‌ای که با او تا کنون هم کلام نشده‌ایم در نظر ما یکسان بیگانه می شود بیگانه تر از این هم سایه برای اینکه لااقل او را در هر دو یا سه روز يك دفعه خواهیم دید

شاید ناگوارترین اسرار عدم تناسب دنیا در نظر ماست ابتدا باید دانست آیا عدم تناسبی وجود دارد برای اینکه ابدیت را نمی توان با انتها مقایسه کرد مگر اینکه اگر تشبیه نکنیم خودمان ابدیت باشیم و این چیزی است که تقریباً قابل قبول است

همیشه زندگان را از لحاظ روانشناسی و مخصوصاً از نظر روانشناسی جنسی بررسی می کنند پس برای چه هرگز مردگان را از لحاظ روانشناسی که در وجود ما زنده اند حتی در عروق احساسات و خاطرات ما جادارند بررسی نمی کنیم

آیا مردگان با هم رابطه جنسی دارند، هم دیگر را دوست می دارند و تصور میشود که اگر دوستی بین آنها وجود داشته باشد، آیا بگذشته توجه ندارند. آیا در مانتو ذمی کنند یا اینکه این ماهستیم که خود را با آنها نسبت می دهیم؟ چه فکر میکنند و چه میکنند؟ در چه لحظاتی با هم کاری انجام می دهند؟ پس از چند مدت ممکن است آنها را بشناسیم؟ چه وقت آزاد می شویم و میتوانیم بین اسلاف خود که گذشته ما را در اختیار دارند و اعقاب ما که زرنکتر و خود خواه تر از آنها آینده ما را تصرف کرده اند، قرار بگیریم مسئله زندگی مردگان در وجود ما در نتیجه آزمایشهای شعاع نامرئی و تاریک ترین اعماق روانشناسی ما بوجود آمده است.

اگر بوسائل دیگر و با روشنائی های تازه يك آزمایش دیگر بعمل آوریم اسرار روانی ما را آشکار خواهد ساخت.

اگر فرض کنیم که مردگان یا زنده ها در ما وجود نداشته باشند آیا در دنیای دیگر زندگی میکنند؟ تا اینجا که اشاره و علامتی بدست ما نرسیده که بتواند این فرضیه را ثابت کند. ابتدا باید دید دنیای دیگری هم هست؟ برای چه نباشد از نظر اول ممکن نیست دنیائی باشد که ما نتوانیم آنها را به بینیم و از جهت دیگر اگر چیزی دیده

نشود دلیل آن نیست که وجود نداشته باشد .

آیا حقیقتاً مردگان در درون ما نفوذ دارند یا بر سر ما . . محققاً
چونکه آنها در وجود ما قرار دارند و ما هم غیر از آنها نیستیم بایستی
در درون ما نفوذ داشته باشند محقق است که این نقش بعهده نیاکان ما
است .

وقتی که بر سر يك مرده بیگانه و مرده‌ای که از خون ما نیست
صحبت بمیان می‌آید تنها اثری که در روح ما دارد این است که خاطرات
اورا در ذهن خود نگاه میداریم و آنهم بزودی فراموش می‌شود .

در اینجا صحبت از يك شباهت و معادله زندگی است .
وقتی که مردگان بحالت سلولهای نامرئی در وجود ما تمرکز
داشتند اسلاف آینده ما انعکاس تمام افکار و نتیجه تمام تجربیات و تمام
دردها و رنج‌های ما را احساس می‌کردند و در همان دورانی که پیشینیان
و نیاکان و هزاران سلول‌های نامرئی پدران و پدربزرگ‌ها در حالت
سکوت ناظر زندگی ما بودند اسلاف ما نیز که بعدها بدنیا می‌آمدند
آنچه را که در مغز و زندگی ما می‌گذشت نظارت می‌کردند .

مسلم است که اسلاف و آیندگان ما چیزهایی را که ما نمیدانیم و
نمی‌فهمیم و ادراک نمی‌کنیم بهتر از ما می‌دانند و ادراک می‌کنند در
حالی که آنها بدنیا نیامده‌اند در تاریکی‌های سلول ما نفوذ دارند و
چیزهایی را که بعد از بدنیا آمدن خواهند دید در آن زمان درک می‌کنند .

ممکن است گاهی از اوقات چیزهایی را که آنها بعدها خواهند دانست ما هم بدانیم زیرا ما همان هستیم که آنها خواهند شد مثل اینکه ما همان هستیم که پدران ما بوده اند .

یکی از بزرگترین امتیازات انسانی آن است که از سایر موجودات بهتر می فهمند و آنچه را که در باطن او در حالت سکوت و مثل یک زمزمه بی صدا میگذرد درک می کند و میداند که اجداد و نیاکان او هم همین تکت را میداند پس باید کاری کنیم که برای دانستن هر چیز به نیاکان خود نزدیک شویم ،

می توان گفت که علیرغم وجدان و عقل خود بوسیله غریزه ای که در وجود ما حکمفرما است می دانیم که همان زندگی را که اطفال و نواده های ما پیش خواهند گرفت ما هم از آن برخوردار هستیم ما این مطلب را میدانیم و همانطوریکه بازندگی اقوام خود شرکت داریم بازندگی روحی آنها هم می توانیم شرکت داشته باشیم: میتوانیم در حال خارج شدن از گذشته در عین اینکه در زمان حاضر هستیم بسوی زمان آینده برویم .

تا وقتی که در این جهان و در زمان حاضر هستیم دیروز و فردا در سر جای خود باقی است اما وقتی که اینجانیستیم در حالی که در زمان فردا قرار داریم در زمان دیروز واقع میشویم .

در یکی از کتابهای خود بنام، قبل از سکوت بزرگ نوشته بودم
مردگانی که ما آنها را شناخته بودیم و از خون ما بودند مثل اینکه
آنها را بشام دعوت میکنیم بدیدن ما خواهند آمد می توانیم عکس این
قضیه را نیز تصور کرده بگوئیم همان کسانی که هنوز تولد نشده اند
ممکن است آنها هم در ما و در سلول های ما تأثیر داشته باشند.

فرض کنیم اطفال و نوزادان آینده که وابسته پنج یا شش نسل
آینده هستند و منتظرند که یکروز بنوبه خود قدم بروی زمین بگذارند
آنها همین حالا بدر منزل ما آمده و داخل شوند

فرض کنید اگر اینطور بشود چه حیرت و وحشتی بمس دست
می دهد وقتی که نگاه کنیم وبه تبسم اولاد و آیندگان ما هر کدام بچه
رنگ در آمده اند.

این آیندگان مجموعه ای از مهندسين و شخصیت ها، مخترعین،
و دسته دیگر مردان حادثه جو و قهرمانان بزرگ یا دزدان یا بدرکاران
و شاید دسته از اسرا و غلامان بدبختی خواهند بود که بعد از ما بنوبه
خود بدنیا می آیند آنوقت است که این تصور برای ما پیش می آید که تمام
این غرائز مختلف بحکم قانون وراثت و بحکم اینکه هم آیندگان و
گذشتگان از سلولهای ما بوجود آمده یا خواهند آمد در وجود ما
تمرکز دارد.

حال اگر ما که با این اختراعات جدید میلیونها مرتبه از اجداد
و نیاکان خود پیش افتاده ایم اگر بتوانیم با اتومبیل و هواپیما، خود
مقابل قبر زیر زمینی اجداد ما قبل تاریخ خود پیاده شویم او وقتی م

را باین حال به بیند چه خواهد گفت و اگر ما چند قرن بعد از این اولاد و اسلاف خود را به بینیم از ترقیات شکرف آنها که باز میلیونها مرتبه از ما جلو افتاده اند چقدر تعجب خواهیم کرد .

در اینجا باید از يك نیروی نبوت استفاده کرد ولی افسوس که هیچوقت بشر دارای چنین نیروی بزرگی نخواهد شد تا بتواند آنچه را که میلیونها سال بعد واقع می شود در خیال خود حدس بزند اما وقتی موضوع را عمقاً تجزیه و تحلیل می کنیم خواهیم دید که ممکن نیست يك چنین پیغمبری بمعنای اساطیر افسانه های گذشته و آینده وجود پیدا کند .

همه را بحال خود بگذاریم که در حال سکوت این اسرار را در قلب خود جای داده و فکر کنند در آینده چه خواهد شد .

بمحض اینکه مرگ ما را فرا گرفت مسلم است که دیگر در شمار ساکنین این جهان نیستیم يك نفر می پرسید قبل از لحظه ای که جهان آغاز شده چه وقایعی رخ داده است این مثل آن است که انسان از خود سؤال کند کدام نیستی قبل از نیستی اول وجود داشته و کدام هیچ قبل از هیچ کلی بوده است ؟ چگونه ممکن است وقتی که هیچ چیز نبوده چیزی واقع شده باشد زیرا آنچه که شما، هیچ می نامید بالاخره يك وقت يك چیزی بوده است .

هیچ چیز عجیب تر از جهش های جسمانی انسان نیست، که از مردگان یازندگان نقل و انتقال پیدا می کند .

همانطور که علفهای دریا نمی‌تواند با ما ارتباط پیدا کند ما هم می‌توانیم با آنها مربوط شویم بهمان سبب يك فرشته یا يك روح اگر وجود داشته باشد ، نمی‌تواند خود را بما رسانده یا اینکه با ما طرف صحبت واقع شود .

هیچ چیز نمی‌تواند جهان را ویران سازد زیرا ویرانی جهان بمنزله يك سازمان جدیدی است .
اگر يك اتوم یا يك الكترون در تحت اطاعت قوانین نباشد جهان باین عظمت باقی نخواهد ماند .
زمان، مهم‌تر و حقیقی‌تر و زنده‌تر از ماده است ، ماده فقط می‌تواند اینجا و آنجا را نشان بدهد در حالیکه وسعت زمان از وجود و روح جدا شده است

در این هنگام، زمان و مکان را ترجمان نام خداوند قرار داده‌اند.
خداوند همانطور که مکان نام دارد در زمان هم موثر است .
کاری را که ماده یا روح انجام می‌دهد از پیش معین شده است .

مسلم است که ما می‌توانیم با اجداد و نیاکان خود که در سلولهای نامرئی ما وجود دارند رابطه برقرار سازیم پس از اینکه این رابطه برقرار شد از تجربیات آنها استفاده خواهیم نمود. گنجینه دانائی‌های آنها تمام‌شدنی نیست برای اینکه در ذهن و حافظه خود، بقدری قدرت داریم که می‌توانیم تا حدود اجداد ما قبل تاریخ خود پیش برویم .

در این صورت ما همیشه با آنها رابطه داریم اما چگونه؟ فقط بوسیله شعور باطن و نیروهای ماوراء وجدان. عجیب این است که تا امروز نتوانسته‌ایم بکمک عقل و اراده خود پرده از روی این اسرار برداشته و این روابط را درک نمائیم.

بعضی از قسمتهای ریاضی امروز از فرض و تصور تشکیل شده و بهمان نسبت قسمتهای فلسفی اسکولاستیک نیز تصویری است و با این حال هر دو بهم مربوط است.

هنگام مرگ، هوش و ادراك عقلانی ما از دست می‌رود اما غریزه دیگر یعنی شعور باطنی ما که زندگی ما را نگاهداری می‌کند و تمام اعمال اصلی عجیب و مهم زندگی حیوانی و مغزی ما را بکمال می‌رساند آیا این غریزه را هم در همان حال از دست می‌دهیم؟

این شعور باطنی که آن را روح آدمی خوانده‌اند مگر برای همیشه وجود ندارد مگر او نیست که زمان و مکان نمی‌داند و تمام خسایط ابدی ما را در خود نگاه می‌داشت. پس این روح ابدی در حال مرگ چگونه و بچه علت و بچه وسیله بدن ما را ترك کرده است.

اگر خداوند را بشکل و زمان ابدیت پیش خود مجسم سازیم محبت خداشناسی ما بکلی تغییر پیدا می‌کند

ooo

فرض کنید که یک روز زندگی می‌کنید و اگر ایام زندگی شما بیست و پنج هزار روز بشود هیچ اختلافی باهم ندارد.



از نظر دور نداریم که تمام مردم از حیث منظره ظاهر و حرکت جوهری باهم یکسان اند. این حقیقت مطلق است از زندگی ما که یک روز پرده از روی آن برداشته می شود.

یکی از فلاسفه کنجکاو انگلیسی، که هوشگیر نام داشت می گفت نباید فکر کنید که دیگران از حیث غرائز با شما جدا هستند آنها هم از ما و ما از آنها هستیم.



يك حباب صابون کره کاملی است برای اینکه هوایی که از راه بایع شکل ساخته از هر طرف يك نسبت او را تحت فشار قرار میدهد.

پیرسیم برای چه تمام سیارات کروی هستند؟ (با توجه به گسترش آنها در قطب و فرورفتگی در استوا که تحت نیروی گرین از مرکز حرکت درونی خود را ادامه می دهند).

برای اینکه آنها هم يك نسبت از هر طرف بوسیله نیروئی که نمی دانیم چیست تحت فشار واقع شده اند و این نیرو نه هوا است و نه خلاء زیرا نمی تواند آن را فشار بدهد زیرا ممکن است هوا یا خلاء باعث انفجار او بشود. نمی دانم بچه علت بطور موقت نام آنرا هوای فضا نام گذاشته اند.



فشار این این نیرو خیلی زیادتر از هوا است همان طور که هنگام بخار یا مایع بودن سیارات این فشار آنها را بحالت کسروی در آورده حال هم در تحت همان فشار بشکل کروی در دوران آنها دخالت داد.

بطوریکه می‌دانیم وقتی حباب صابون در حال جامد شدن است فشار هوا در او تأثیری ندارد و تا امروز هم ندیده‌ایم که یک سیاره شکل مربع یا بیضی یا مثلث بخود گرفته باشد .
هرگاه شکل کروی سیارات از اثر فشار فضا نباشد یا اینکه هوا در آن تأثیر نکند آیا این تصور نتیجه آن میشود که خیال کنیم تحت یک نیروی دیگر که در هسته مرکزی قرار دارد واقع شده‌اند .



از روی قوانین علمی می‌خواهند ثابت کنند که یک فشار عمومی در سیارات تأثیر دارد اما چگونه قبول کنیم که فشار در اطراف یک جسم بخاری یا مایع به نسبت فشار می‌باشد که یک سیاره عظیم تحمل می‌نماید .

با این قرار قوه جاذبه سیارات شعرای یمانی میلیون‌ها مرتبه بیشتر و نیرومندتر از جاذبه کهکشان است با این ترتیب آیا فشار فضا بهمان نسبت خواهد بود؟ آیا این فشار مانع جمع شدن سیارات کهکشان نمی‌شود؟ آیا آنها با این فشار آنها را خورد و پراکنده نمی‌سازد؟ آیا این دلیل نیست که نیروی جاذبه جسم یعنی نیروی جاذبه‌ای را که نیوتن تعریف کرده در اینجا صدق نمی‌کند .



می‌گوئیم فشار مکان و هوا اما چرا نباید بگوئیم فشار زمان؟
برای چه تمام کرات یک شکل هستند آیا غیر از آنچه که ما میدانیم دلیل دیگری دارد .

آیا زمان می‌تواند ماده را متحرک سازد؟ آیا ماده است که با حرکت

مرکزی خود به زمان صورت ابدیت می‌دهد .



همانطور که يك حباب صابون يا يك سياره آسمان نمی‌تواند يك لحظه در حلاء باقی بماند بهمان نسبت تا اختيار انسان غير از اينكه تحت فشار اراده‌هائی كه هيچ مبداء و اساس آن را نمی‌داند قرار نگیرد نمیتواند بدست نیاید .



حرکت و زمان و ماده هر سه یکی هستند اين سه حرف مانند تثلیث خداوند بزرگ يك، معنی دارد منتها اينكه با سرعتی تصور نکردنی اين روابط بين آنها برقرار می‌گردد.



يك فرضيه جديد ثابت می‌کند كه جاذبه و فشار در بين نيست و هر چه هست جهش‌های عمومی است. در ضمن تجسسان علمی ثابت شده است كه علل غائی اين قانون در حرکت اجسام نقش بزرگی بازی نمی‌کند اما اساس مطلب اين است كه هر جسم خودش دارای حرکتی است . در تئوری، سکون موجودات، ژرژ بونان اظهار می‌کند كه يك اختلاف درجه‌ای بين سکون گریز از مرکز و سکون نیروی متمایل بمرکز وجود دارد يا بمعنی ديگر جهش‌هائی كه بطرف مرکز و جهش‌هائی كه از مرکز بطرف خارج میشود .

افزافه کنیم كه اگر يك روز سرعت حرکت طبیعی زمین بضرب ۱۷ برسد بطور ناگهان در اثر ازدیاد حرکت طبیعی زمین بر حجم زمین افزوده شده و سکون جهش‌های متمایل مرکز به جهش‌های گریز

از مرکز تبدیل شده و زمین در حال انفجار نابود خواهد شد حال باید دید از چه راه این سرعت زیاد می شود ؟

باید قبول کرد که حرکت طبیعی تمام سیارات به نسبت نیروی گریز از مرکز هر سیاره قرار داده شده و سایر سیارات در فضا پراکنده می باشند اما باید دانست که تمام حرکات وضعی هم تحت تأثیر نیروی گریز از مرکز و نیروهای گریز بطرف مرکز نسبت جاذبه ها و حجم هر کدام در این کار دخالت تام دارد .

از آنچه که ما می دانیم چه کسی تاکنون توانسته است این دو نیرو را با هم متعادل سازد و اگر این تعادل وجود نداشت چه چیز دنیائی را که ما می شناسیم باین وضع نگاه میداشت .

بطوریکه ژرژ بونان اشاره میکند تجربیاتی که بعد از نیوتون بدست آورده ایم بما نشان می دهد که تشکیل حرکات تمام سیارات با حرکات منظومه شمسی یک رابطه مخصوصی دارد و حرکت منظومه شمسی هم مربوط بحركات دیگری است که برای ما تعیین حدود آن ممکن نیست .

اگر هم فرض کنیم که سرچشمه نیروهائی که دنیا را اداره میکنند خواه در زمان و خواه در مکان و خواه در حرکات مدامی سیارات باشند نتیجه آن یکی است . این سه فرضیه غیر قابل حل و اسرار آن نیز حل شدنی نیست .

از این مباحثات در عصر حاضر هیچ نتیجه ای غیر از عظمت خلقت برای ما نخواهد داشت .

زندگی کردن فراموشی مرگ و مرگ فراموشی زندگی است
مرگ جاودانی است برای اینکه آن هم يك نوع زندگی است .



امشب مادرم را در عالم خواب دیدم حضور مادرم برای این بود
که میخواست مرا از خطری که تهدیدم میکرد بترساند یا لااقل خطر
را از طرف من برگرداند

این قبیل خوابها خیلی زیاد است و بسیاری از مردم خوشبخت هم
هیچ احتیاجی باین خوابها ندارند ولی بدون اینکه خودشان بخواهند
از طرف این ارواح حمایت میشوند
آیا این رؤیاها از خاطرات ما است یا حقیقة روح ما است که در
داخل و خارج ما مکان دارد . شاید خاطره ای بیش نباشد .

در صورتیکه ما به تاثیرات روحی زنده ها اعتقاد نداریم چگونه
ممکن است چیزهائی که مربوط بمردگان باشد ما را تحت تاثیر قرار دهد



فراموش نکنید که خداوند مخلوق فکر ما است و همانطور که
ما میخواهیم باشیم او هم همان است . بهمان نسبت که ما با او رابطه ای
نداریم او بما مربوط است . اگر ما او را سرزنش کنیم این سرزنش ها
بطرف خودمان برمیگردد . اگر که این مطلب برای ما قابل فهم نیست
برای آن است که بهمان نسبت که او عقل و هوش ما را وسعت داده ما
پیش نرفته ایم . اگر ما کامل شدیم او هم مثل ما کامل است آیامی شود بخداوند
نزدیک شد ؟ ... برای چه ممکن نیست ؟ برای اینکه او در ما تمرکز
دارد . وقتی که ما از کنار او رد می شویم و او را نمی بینیم برای این است

که نابینا هستیم وقتی میگوئیم او بزرگ است برای اینست که ما کوچک هستیم هنگامیکه میگوئیم او بالاتر از همه است برای این است که ما در پائین هستیم .



آیا ارواح بر دنیا حکومت می کنند؟ کدام روح؟ آیا مثل روح ما؟ چگونه این مسئله را حل کنیم؟ آیا دنیا روح است . گفته اند که خداپرستی عین بیدینی است که آن را صیقل داده اند یا بمعنی دیگر يك خداپرستی بحد کمال است اما ممکن نیست که خداوند بآن بزرگی باشد .



قبل از اینکه هرچو مرج و ویرانی را با نیستی مخلوط کنیم بایستی قوانین هرچو مرج را بدانیم . آیا نیستی خلق نشده است اگر خلق شده قبل از او چه بوده پس نیستی و نبودن هرچیز هر دو همان نیستی محض است .



بعضی اشخاص هنگامی از لذت زندگی بهره مند می شوند که فراموش کنند زنده هستند .

آیا روح دردنیای ماده راه دارد؟ باید گفت روح در همه جاهست برای اینکه جوهر اصلی زندگی مادی است . این روح را خدا بنامید اگر قبول کنید همان روح برای شما خدا میشود . اگر مسیحی هستید مسیح و اگر مسلمان باشید الله ، و اگر

بودائی هستید. خدا همین روح است به بینید هر کدام بخدای خود يك اسم میگذاریم بنا بر این چون در زبان باهم یکی بیستیم از هیچ طرف نمیتوانیم موافق هم باشیم.



اگر مردگان بما نگاه می کنند بچه حق میتوانند ما سرزش نمایند برای اینکه خودشان هم مثل ما بوده اند.

مذهبی ها هر چه بما میگویند مهمل است و بهتر از آنها یعنی کسانی که ایمان ندارند، آنها هم چیزی ندارند بما بگویند.



زمان ما يك باغ كوچك خیالی است که بدون انتها و ابدیت در آن شخم می کنیم.



زنده ها طوری ساخته شده اند که تا مرگ شانهای آنها را لمس نکند چیزی از مرگ نمی فهمند.

آیا گسترش و وسعت قوانین طبیعت بآسانی و کندی حاصل می شود؟ اگر نسل انسان میلونها قرن زندگی کند شاید بتواند این موضوع را درك نماید.

اما از خود می پرسند این گسترش تا کجا منتهی می شود، بطرف چه مقصدی میرود و برای چه تا کنون دانه های مقصد خود نرسیده است جهان در زمان نه گسترش پیدا میکند نه بزرگ میشود. او در زمان حال یعنی در ابدیت است.

در حالیکه مسلم است که در وجود آن چیزی بنام روح وجود

دارد که هرگز محکوم بفنائیت باید او درهمه جا باشد و الانمیتوانست
در انسان هم وجود داشته باشد زیرا انسان با چیز دیگر استثنا ندارد
و اساساً در طبیعت هیچ استثنائی وجود نخواهد داشت



آیا فکر میکنید که يك روح یا يك فرشته میتواند بزیبائی يك
يك تصویر یا يك شكل یا يك بنا یا منظره ای علاقه مند شود . تمام این
چیزها در نظر او بی اهمیت و شبیه عروسکی است که بدست يك بچه
میدهند.



دروراثت يك سگ مخصوصاً يك سگ از نژاد اصیل و هم چنین در انسان
خصوصیاتی از حیث روانشناسی و اصول اخلاقی مانند محبت ها و شهوات
عمومی، عادات، تقواها، آثاری از شرافت نفس، غیرت و احساسات
وظیفه شناسی که در اجداد و نیاکان او وجود داشته دیده میشود. یکدفعه
دیگر باید گفت روح از کجا آغاز شده و ماده بکجا منتهی میگردد؟
آیا اسپرم سگ دارای روحی مانند روح انسان نیست؟. اختلاف آن
کجا است .



برای چه روح درهمه جا حاضر نیست درحالیکه احساس میکنیم
ارتعاشات و حرکات ارادی انسان در آخرین حدودی را که می تواند
کنترل نماید وسعت پیدا میکند .

نبوغ عادت از تجسم وجدانی یعنی از يك زندگی تمام و يك زندگی

عمومی است که در فاصله يك ميلونيم لحظه بر فراز شعور باطنی و وجدان او قرار میگیرد .



تقریباً مسلم شده است که بدون هیچ شك و تردید با تمام افکار و اعماق ما روی آن منبع نامرئی، و موجود ارثی ما یا بمعنی دیگر روی سرنوشت ما و سرنوشت کسانی که بعد از ما بوجود می آیند تأثیر زیاد دارد .



هیچ چیز نمی تواند مانع از این شود که پندم و مادرم و اجداد من و تمام کسانی که قبل از من وجود داشته اند در وجود من موجود نباشند آنها نه فقط در خون من جریان دارند بلکه در تمام غرائز و افکار من نفوذ میکنند .

سلول نامرئی که من از آن بوجود آمده ام حامل میلیون ها سلول های پیران من هستند که در بدن من و روح من جا دارند و من آنها را برای اولاد خود وارث میگذارم و آنها هم بنوبه خود آنها را با طفل خود و بهمین نحو تا آخرین نژاد تا نابودی زمین ادامه خواهد داشت پس برای چه تمام این کیفیات در مرگ روی زمین يك دفعه باید متوقف شوند



همان سلول های نامرئی که شامل آیندگان میشود با جداد و نیاکان ما هم رسیده و شاخ و برگ آن بگنشته ها و آینده ها گسترش یافته . گذشته و آینده ، درهم و برهم در ما مشغول کار است و در انتظار روزی

است که بنوبه خود باین جهان بیاید. در این همزیستی مداوم و در این زندگی مشترک که در اعماق تاریکی‌ها داریم کسانی که حامل این سلول‌ها بوده و موجوداتی که بعدها بدنیا می‌آیند همه چیز آنها در یکدیگر تأثیر میکند و آنچه را که ما فکر می‌کنیم یا انجام می‌دهیم آنان نیز شرکت دارند.



آیا همین فکری که امروز بمغز من میرسد افکار و اندیشه‌هایی نیست که در مغز مردگان و اجساد چندین قرن پیش از من وجود داشته است؟ آیا نواده من که بعد ها بدنیا خواهد آمد همان کاری را که من انجام میدهم و بدون مشورت با خود بکاری دست نمی‌زنم او هم مثل من همین عمل را تکرار خواهد کرد؟

هر انسان زنده حاصل جمع موقتی يك گذشته و يك آینده ای است که اثر او در ابدیت ماقبل و مابعد او از بین میرود
آیا يك روز اراده ما میتواند مستقیماً و بطور صحیح در این سلولهای نامرئی نفوذ نماید؟ برای چه نمیتواند؟ اما چطور؟ این مسئله از اسرار آینده است.



شما میگوئید که این سلول‌های نامرئی هیچ عقل و ادراك ندارند از نظر دور نداریم آنچه را که ما نام آن را عقل و ادراك می‌گذاریم بهمان شکلی است که در مغز ما وجود دارد. از نظر دیگر آنها باید از ما عاقلتر و باهوش‌تر باشند زیرا ما هم از آنها هستیم.

اگر آن سلول نامرئی احمق است مردی که از آن بوجود میآید مثل او احمق است و سلول يك سگ را بوجود میآورد ، در آنها هوش و عقل باقی است بدلیل اینکه ما از آنها ارث میبریم و کسانی که بعد از ما می آیند از ما ارث خواهند برد و اگر ما نخواهیم این عقل و ادراک را وسعت بدهیم این فکر و استعداد هم متعلق بآنها است .



حیوانات هم اینطورند . میتوان گفت که حیوانات عقل و هوش ندارند برای اینکه غریزه حیوانی در آنها نفوذ دارد. از نظر کلی در قسمت زندگی اساسی احتیاجی بداشتن عقل و ادراک ندارند یعنی فاقد عقل و ادراک شخصی هستند برای اینکه عقل و ادراک عمومی آنها را بحرکت واداشته کار خود را انجام میدهند .

گرچه بر حسب ظاهر عقل و هوش شخصی ندارند اما دارای دستگاه گیرنده ای هستند که بطور اتوماتیک چیزهای خارج را می گیرند و یا اینکه خودشان نمی فهمند .

آنچه را که احتیاج دارند از دنیای خارج اخذ کنند ،



کودکی که بدنیا میآید در مغز خود که هنوز کاملاً بسته نشده : مثل يك فیلم سینما تمام کارهایی را که باید بکند، و چیزهایی را که باید بگوید و بفهمد و فکر کند در آن فیلم چاپ می کند. چیزی نیست که به بیند و عکس آنرا در مغز خود نقش نکند و تا آخرین دقایق عمر خود آنچرا که دیده و کسب کرده چون يك بازیگر روی صحنه

زندگی ظاهر می‌سازد .

این دستگیره‌ها را چه کسی حرکت می‌دهد؟ هنوز ما نمیدانیم، محققاً خودمان، با آنکه او را مافوق خود می‌دانیم و نام او را سرنوشت گذاشته‌ایم این کار را می‌کند .



وقتی که ما بخود خطاب مفرد میکنیم و خطاب بخودمان، بجای ما، من، می‌گوئیم اشتباه بزرگی است، علیرغم دلخواه خودمان ما همیشه جمع هستیم نه مفرد .



آیا کسی میتواند ساعت خوشبختی خود را تعیین کند؟ ابتدا باید دید خوشبخت‌ترین ساعات زندگی شما چه وقت است . چه کسی قدرت دارد آن را پیدا کند . زندگی تا بآخر نرسد آنرا خوشبخت نمی‌گویند و تازه این خوشبختی در نقطه‌ای بسیار دور و در عالم نظر جای دارد . تا یقین نکنیم که هیچکس خوشبخت نیست نمی‌توانیم خود را سعادتمند بدانیم .



اگر تمام نبوغ دنیا در يك مغز متمرکز شده و این مغز بامشتی ماده و هوا و آفتاب کاری را که در هر روز سایر موجودات یا برگ و ریشه درختی انجام می‌دهد بپایان برسانند معجزه‌ای این مغز نتوانسته است بانهای ابدیت راه یابد .



انسان میتواند وقتی يك قدم بطرف جلو بگذارد که دست از این سیاست بافیها و فلسفه‌های شخصی بکشد اما چون خواه ناخواه تحت فشار این افکار واقع شده اندیشه‌های دیگر بسراغ او میاید و در آخر می‌بینید چیزی عاید او نشده و مثل این است که هر چیز را دو مرتبه از سر گرفته است .



بعد از از مردن من، اگر خداوند این عقل و ادراک را برای من باقی بگذارد دلیل این است که این عقل خطا کار بوده و منم با جواب میدهم هر چه را که تو بمن دادی پس دادم و اگر این عقل و ادراک را از من بگیرد من دیگر آن شخص اول نیستم و او هر چه بمن بکند در من تأثیر نخواهد داشت .



اگر مسیح خدا بود غیر از آنچه گفته چیز دیگر نمی گفت . يك خداهم که بخواهد سخنانش را بفهماند احتیاج بلغات و کلمات زیاد ندارد .



بورگسون گفته است که خاطره عبارت از نقطه اتکای بین روح و ماده است از نظر انسانی این حرف درست است اما در عمق آن مطلبی را روشن نمیکند زیرا روح و ماده یکی بودند و نقطه اتکائی نداشتند روح همان ماده است که چیزی را بیاد میاورد و ماده هم روحی است که او را فراموش کرده ...



همه چیز از پیش معین شده اما عقل و تمیز ما محدود است و فقط خداوند میداند که این تقدیرات چه وقت معین شده است .
اما این مسائل فقط برای ما واقعیت دارد و اگر ما بفرشتگان نزدیک شویم طرح این مسائل موردی نخواهد داشت .
اگر کسی چیزی نپرسد و بچیزی امیدوار نباشد باید منتظر عواقب بدتری باشد و همرا باسکون و آرامش تحمل کند .



شگفت در اینجا است که مسیح وقتی برای آزادی و نجات انسانیت بروی زمین آمد برای اصلاح بدن انسان اقدامی نکرد برای اینکه با چشم خود میدید چه عدم تناسبها و بد ساختگی ها و چه بدبختی های عجیب عالم انسان را فرا گرفته بود .



فراموشی که از یک مرده برای ما حاصل میشود با فراموشی یک آدم زنده یکسان نیست زیرا زنده ها در سوراخی رفته اند که هر چیز ممکن است در آن سوراخ بیاد فراموشی گرفته شود اما مرده ها با اینکه در قبرها جادارند خاطرات و افکار ما را با خود همراه میبرند .



در ساعت مرگ، چیزی که قابل ناپدید شدن باشد وجود ندارد اما چیزی را که پیروان مذهب روح میگویند و ما آن را خاطره مینامیم ، خاطرمای که آن را برای آیندگان خود بارث میگذاریم ، در حال مرگ از بین نمیرود .

خاطره روحی است که تحت فشار واقع نمیشود، و هیچ قانونی بخود نمیگیرد روحی است که هیچ دیرباوری نمیتواند آنرا رد کند. در اعماق ما از حقیقتی که تصور آنرا میکنیم بمانزیدیکتر است. وقتی که آدم زنده‌ای دوست داریم فقط صورت او، چهره او در نظر ما میماند ولی این صورت هم در خارج ما قرار دارد اما وقتی که این دوست از طریق مرگ داخل قلب ما شد در داخل ما فعالیت میکند. بزرگ میشود و تصفیه می‌گردد. و هنگامیکه برای مرده‌ها گریه میکنیم تمام تقواها و فضائل انسانی او در نظرمان زنده می‌شود و فضائل او جزء فضائل ما قرار می‌گیرد. این حالت یکی از امتیازات مخصوص مردگان است که آنها را در بالاترین غرفه افکار خود جای داده و با محبت تمام بر سر قبر آنها می‌رویم و خاطره اعمال نیکی که در روی زمین از آنها سر زده بیاد می‌آوریم.



البرت پادشاه بلژیک در تاریخ ۱۷ فوریه ۱۹۳۴ پس از اینکه صبح آن روز خدماتی را که سبب بملت خود مدیون بود انجام داد و بعد از آن که آخرین نگاه خود را بروی قصر و خانه‌های آن شهر بعنوان خدا حافظی انداخت سوار کالسکه‌اش شد که بسوی مرگ رهسپار شود.

مرگ، در مسافت ده کیلو متری منزلش بر روی تخته سنگها انتظار او را داشت.

البرت تنها بطرف مرگ میرفت برای اینکه بما بفهماند که وقتی

باستقبال مرگ میرویم همه ما تنها هستیم، بدون اینکه بدانچه کسی او را به نزد خود می‌طلبد و بی آنکه بداند سایه مرگ بر سرش افتاده باین وعده گاه حاضر شد.

مانند ما کور کورانه و باحالت انقیاد بسوی مرگ میرفت زیرا باوجود اینکه مادر وقت رفتن بسوی مرگ سرنوشت را که در وجود خودمان تمرکز دارد باخود همراه می‌بریم مانند طفلی که بدنیا بیاید و نمیداند داخل زندگی شده ما هم ازوجود این سرنوشت درخومان کوچکترین خبری نداریم.

در ساعت معین آلبرت در آنجا بود مرگ هم در برابرش بود انسان چه پادشاه باشد و چه هیزم شکن، مرگ را دوست ندارد اما مانند کسی است که بفرمان او ایستاده از اطاعت او خارج نمی‌شود.

آیا بین این دوچه واقع شد؟ اگر ما بدانیم که بین انسان و مرگ چه می‌گذرد نخواهیم توانست آنچه را که دانسته ایم بر زبان بیاوریم در تاریکی شب، حادثه عجیب بوقوع می‌پیوندد در آن حال اگر ما حق داشته باشیم از عدالتی که قوانین آنرا نمیدانیم حرفی بزنیم در حالیکه این عدالت از آن بی‌عدالتی‌هایی است که بدست مردمان بی عدالت انجام شده و چه بسا جنایات را در تاریکی شب بنام حق و عدالت مرتکب می‌شوند، راستی اگر بتوانیم این حرف‌ها را بر زبان بیاوریم خواهیم گفت این کارها بقدری از روی بی‌عدالتی بوده که مرگ هم جرأت ندارد آنرا در روشنائی روز انجام دهد.

این مرگ مانند تمام مرگ‌های تراژیک پر حادثه، از نظر اینکه

قربانی آن از اشخاص بزرگ بوده و طبعاً بزرگتر از سایر مرگها جلوه میکند، از آن مرگ‌هائی است که معمولاً علت اصلی آن نامعلوم و مخفی خواهد ماند .

فرض کنیم که این پادشاه چند روز قبل از حرکت خود بسوی میعادگاه مرگ، از یک غیب‌گو سؤال میکرد و این غیب‌گو باو میگفت که از رفتن باین مسافرت خود داری نماید و این غیب‌گو میتوانست حوادث آینده و واقعه، مارشن بودام (محلّی بود که پادشاه بلژیک کشته شد) را پیش‌بینی نماید .

نمی‌توان گفت این امر محال است . مجموعه‌هائی از علوم ماوراءالطبیعه برای ما باقی مانده که حوادثی شبیه باین را پیش‌بینی کرده و مورخین آنرا کنترل و تحقیق کرده اند .

فرض کنیم که مسئله را بالاتر از این بگیریم . همانطور که ممکن است گذشته را حدس بزنند از آینده هم بتوانند خبر بدهند . آینده هم گذشته است . بمیزان آنچه که در گذشته واقع شده معادل آن در آینده وجود دارد

البته این داستان تا اندازه‌ای قابل قبول است و اعتراضاتی که در این زمینه میشود چندان قابل ارزش نیست ، اما در عمل اشکالات زیاد ممکن است پیش بیاید ، یا اینکه آن قربانی جای دیگر برود و آن واقعه درخنده و از سیزده پیش‌بینی که شده دوازده حادثه آن واقع نشود ولی باید قبول کرد که آن دفعه سیزدهمی را غیب‌گو بطور آشکار دیده و خطری را که پیش‌بینی کرده واقع شده است .

البته من میدانم این اتفاق استثنائی و نادر است اما مثالهایی در دست است که تئوری پیش گویان را تأیید می نماید.

یا اینکه ممکن است آن قربانی تحت تأثیر این پیش گوئیه واقع شده و به محل خطر نرود؛ در این صورت وضع این غیب گو چه میشود؟ آیا غیبگو میتواند پیش بینی کند یعنی قادر است که از پیش حادثه‌ای را که واقع نخواهد شد پیش گوئی کند.

او وقتی این پیش بینی را میکند یقین دارد که آن قربانی بحرفش ترتیب اثر داده و به محل خطر نخواهد رفت در این صورت چگونه از قبل حوادثی را که واقع نخواهد شد خواهد دید؟ یعنی اگر بحرفش گوش نکند او آینده را نخواهد دید آیا بهمین جهت است که کاساندر، قهرمان اشعار «روشارد» بدون هیچ شك و تردید حوادث را از قبل پیش بینی می کرد؟

اما باید گفت تمام کسانی که پیش گوئی میکنند مانند کاساندر مورد نفرت هستند. آیا اگر این غیب گو خبر مرگ پادشاه را داده بود حادثه‌ای که باید در آینده واقع شود در روی زمین بوقوع می پیوست؟ آیا باور کردنی است که خدای بزرگ، یا قدرت مطلق، یا طبیعت یا فکرناشناس و مرموز و بالاخره نابغه جهان بهر چه می‌خواهد نام او را بگذارید، وقتی مقدمات يك حادثه را با عقل و منطق صحیح فراهم کرده اساس تمام این تشریفات را با بی بصیرتی که خودش باین غیب گو داده خراب و ویران سازد؟

چگونه ممکن است این فکر را کرد؟ چه کسی هست که بتواند

باین سؤال و پرسشهای دیگری که هنوز بفکر ما نرسیده پاسخ مثبت بدهد.

برای اینکه بتوانیم از روی این اسرار عجیب پرده برداریم باید
بیش از این به تفکر پرداخت.

فرض کنید که بخواب عمیقی فرو رفته و یک میلیارد قرن بعد از
خواب بیدار می شوید و این موضوع ممکن است در فاصله یک چشم
بهم زدن واقع میشود.

در آنوقت خواهید دید بعضی سیارات بقدر پنج یا شش میل متر از
جای خود تغییر یافته اند و رنگهای آنها روبروردی و قرمز متمایل
شده است.

شاید در آنوقت یک آفتاب دیگر خواهیم داشت و محققان زمین ما از
بین رفته است البته حرکات و مدارهای منظومه شمسی هیچ تغییر نیافته
و دنیا همان دنیائی است که دیده ایم یعنی با همان قوانین و با همان انتظام
بکار خود مشغول است هیچ چیز تازه ای واقع نشده، چیزی اختراع نشده
زیرا از وقتی که آفتاب با منظومه شمسی وجود پیدا کرده همه چیز آن از
قبل آماده شده بود.

چیزی که بیش از همه ما را متعجب خواهد ساخت عدم تغییرات
فلکی و یکسان ماندن قوانین حرکت منظومه شمسی است این جهان
با تمام اضافات و متعلقات خود پیر نشده و مثل امروز همه چیز او جوان
و شاداب مانده برای اینکه جهان در زمان زندگی میکند و زمان هم چیزی
نیست که تغییر کند.

هرگز نگوئید که در آفتاب هیچ چیز تازه مشاهده نمی شود .
آنچه در آن تجدید شده يك امر نسبی و بسیار جزئی است . اگر قرار
بود در این جهان چیزی وجود پیدا کند که در ابدیت نباشد نام جهان را
نمی توان جهان گذاشت و این کلام برای او واقعیت پیدا نمیکرد .



می گویند سلول های نامرئی وجود خارجی ندارد اگر چیزی
هست باید قابل دیدن باشد این موضوع مسئله بصری است .
اگر انسان چند قرن دیگر زندگی کند چیزی را که ما بآن نام
روح و جوهر گذاشته ایم بهتر از این خواهد شناخت . شاید بتواند
خدایان را هم ببیند . تا آن روز خیلی باقی است و در آن وقت امواج و
ارتعاشات و اتم ها و الکترون ها را خواهد دید .



وقتی که انسان میمیرد میلیون ها سلول های نامرئی با او داخل
قبر می شوند . آنوقت چه واقع خواهد شد؟ . میلیون ها غده های درخت
سرو و نارون و سایر نباتات که در روی زمین بوده اند دیگر نمیرویند
اما کجا میروند؟ . هیچ چیز از بین نمی رود همه چیز زنده میشود و
ارزش خود را بدست می آورد . در قانون طبیعت هرج و مرج وجود ندارد
برای طبیعت هیچ مشکل نیست از اینکه سلولی را که نطفه مرد در آن
جای دارد و با تمام عجایب او مثل خلقت يك دانه خاشاك که او هم
محتوی هزاران عجایب و شگفتی ها می باشد دو مرتبه بسازد .
درست است که ما چیزی از این اسرار درك نمی کنیم ولی باید

بدانیم اگر ما همه چیز را درك نمائیم دیگر انسان نیستیم .

احتمال دارد که سلولهای نامرئی که ما را بگذشته و آینده مربوط می سازند چیزهایی را که در آینده خواهند دید بدانند اما بما نگویند . بوسیله آنها است که ما میتوانیم در زندگی عمومی که غیر از يك ابدیت حاضر چیزی نیست شرکت نمائیم . در این قسمت هم نکات ودقایق مرموزی جای دارد که شاید يك روز نوابغ دنیا بتوانند قسمتی از آنرا کشف کنند .

در هر حال هر چه را که این سلولهای نامرئی بعدها خواهند دید و درك خواهند کرد در خودشان یعنی در وجود ما یافت می شود . سعی کنیم با آنها نزدیک شده و با آنها رابطه پیدا کنیم آنوقت می بینیم همه چیز در اختیار ما است یعنی همه چیز در وجود خودمان موجود است . باید آن چیزها را گرفت ، لمس کرد اگر این کار جمع شود موفقیت و مکاشفه بسیار بزرگی است این کار بزرگترین اختراع و تنها چیزی است که در تاریخ بشریت حائز اهمیت خواهد بود شاید بر خلاف تصور ما خیلی دور هم نباشد .

دانشمندان علوم عالیه ماوراء ابطعیه که بهترین کاشفین دنیای معنوی هستند کوشش ها و تجسسات خود را روی همین روابط که بین موجودات جهان وجود دارد متمرکز ساخته اند . آنها در دنیای معنا و در جهان روح بحسابهای کوچک و ریز برخورد کرده و حتی در تاریکترین رموز فلسفه حیات فرو رفته اند .

البته در بین این کوششها و آزمایشها اشتباهات زیاد بر خورده اند و همین اشتباهات كوچك آنها را در بیابانهای خلوت و بی آب و علف تردیدسرگردان ساخته است .

سالها فکر کردند تا وسیله ای برای استفاده از عالم رویا بدست آرند بوسیله داروهای خواب آور خوابها را سنگین تر و طولانی تر ساختند با داروهائی از محصولات کلر که می تواند شخص را در عالم خواب بحرف بیاورد خوابی شبیه رویاهای سحرانگیز برای آنها بوجود آورده و از این راه بكمك تلقین های حسی توانسته اند بسیاری از بیماران را علاج نمایند .

مثلا دكتر كلون برژة با این قبیل خواب کردن توانست در دو سه جلسه بوسیله تلقینات روحی عادات و بیماریهای روحی يك پسر بیست و پنج ساله را علاج کند، پزشكان دیگر در هفت جلسه طرز صحبت کردن يك جوان لكنت زبان را علاج کردند و در پنج جلسه دختری را که بارها تحت عمل قرار داده بودند با این وسیله توانستند از بیماری الكل و تحریكات عصبی و حالت های نوراستنی که محصول افراط در الكل بود او را نجات بدهند .

از طریق خوابهای مغناطیسی نتوانسته اند تا کنون به نتایج مثبت و بادوام برسند زیرا این روش گرچه پایه علمی داشت اما نمیتوانست چنانکه باید بیماری های سخت را که از طریق عادت و تحریكات روحی حاصل شده بکلی برطرف نماید .

بی مناسبت نیست که توجه خوانندگان محترم را بطرف مقالات

مختلفی که بقلم، موسیو پاسکال در چند شماره مجله متافیزیک انتشار می‌یافت جلب نمائیم. البته این آزمایشها بسیار مفید بود و می‌توانست به نتیجه‌های قطعی برسد اما تنها ضرر این روش مثل سایر روش‌های علمی این است که ممکن است بجای نتایج خوب از این کار نتیجه‌های بد بگیرند زیرا وقتی با این روش علمی اعصاب و تحریکات عصبی را تقویت نمودند غالباً اتفاق افتاده است که در اثر بعضی عوامل روحی شخص را بسوی اعمال جنایتکارانه میکشاند.

تحریکات شدید روحی گاهی از اوقات باعث جنون‌ها آنی و اعمال جنائی شده است.

میتوانیم امیدوار باشیم که يك روز از آنچه که در دست ماست نتایج بزرگ بگیریم تا آن روز در وضع حاضر باید با آزمایش‌های مقدماتی پرداخت.

بطوریکه از پیش هم اشاره کردیم وجود ما، هیکل ما از بهم پیوستن يك سلسله نوج و سلول‌های نامرئی ترکیب یافته است سلول‌های نامرئی مرگ و نیستی ندارند همانها هستند که ما را بوجود آورده و خوشبختانه در عصر حاضر در زیر شیشه‌های میکروسکوپ دیده میشوند اما این سلول‌ها و انساج از سلول‌های کوچکتری ترکیب شده‌اند که میکروسکوپ نمیتواند آن را مشاهده کند.

وجود مادر این ارگان‌ها که جاودانی هستند پیچیده شده آنها در آن محیط وسیع و تاریک زندگی میکنند، بزرگ میشوند، وسیع

میشوند در تمام بدن ما گسترش یافته و از روح ما و از گوشت ما تغذیه میکنند.

ژان پیر دریکی از رساله‌های پزشکی خود نوشته است :
خداوند یا بمعنی دیگر فیزیک‌دان عالی مرتبه خودش موجودی
است که جسم ندارد ولی در هر لحظه موجودی را میسازد و او را میمیراند
و برای نسل‌های آیندر بیادگار میگذارد.

روح حرکت است، تولد نمی‌شود اما همیشه زندگی او ادامه
دارد. حافظه او از وقتی است که زندگی بوجود آمده ...
بلی راست است نوح ما موجودی است که بدن ندارد اما همه چیز
را می‌پروراند. تا اینجا که ما چیزی نفهمیده‌ایم :

سلول نامرئی که ما از او تولد می‌شویم بمحض اینکه موجودی را
را که باید از او انسانی بسازد درست میکند بدن او را از میلیاردها سلولهای
نامرئی بشکل خود با همان سر نوشتها و همان حالت معنوی و مادی
میسازد که آنها هم بنوبه خود همان سلولها را بدیگران انتقال خواهند داد.
آنچه را که ما در اصطلاح خود خاطره وجدانی نام می‌گذاریم
چیزی است که از قبل بطور ارث بما رسیده و آن راقوه ممیزه یا وجدان
بیدار می‌گوئیم و همان طور که پیرژان گفته وجدان بیدار وجدان
فراموش شده و شعور باطنی ما است که او را احساس نمی‌کنیم ایسن
درست است اما از آن گذشته او وجدانی است که هنوز بدنیا نیامده است.

☆☆☆

خاطره حقیقی و تنها چیزی که مهم و برای زندگی لازم تشخیص داده میشود خاطره ارثی ما است . حیوان بیشعور ، تمام حشرات ، و ذویاتین ، وحشراتی که مغز ندارند ، حیواناتی که از آب بوجود میآیند و حتی تمام نباتات دارای این خاطره یا روح یا جوهر ارثی هستند . اگر در نظر بگیریم که تمام خاطره ها و روح های اجداد را جستجو کنیم این راهی است که ما را بمقصد نمیرساند برای اینکه انتهای نیست که بآن برسیم بلکه در هر قدم یک چهار راه میرسیم که سر نوشت انسان را تغییر میدهد .



هر گاه ماده اولی ، بزرگترین سلول های نامرئی که سلول های دیگر او را احاطه میکنند نتواند روشنائی روز را ببیند و یا بدلیل اینکه ما بدون اسلاف از این دنیا برویم تمام اثر خود را از دست بدهند باز هم میتوانیم بگوئیم که هرگز این اثر و خاصیت از جهان دور نخواهد شد و تازه اگر اینطور هم باشد مورد استثنائی است که طبیعت در آن تأثیر ندارد .

آنها در ما اثر دارند زیرا آنها برای زندگی جاودانی قدم به هستی گذاشته اند و آینده ای دراز را دربر دارند این آینده در آنها وجود دارد و همین موضوع برای اثبات ادعای ما کافی است .

از آن گذشته وقتی بالاتر را توجه کنیم بطوریکه یکتروزبتوانیم آنجا را به بینیم تمام اطفالی که از آنها بوجود می آیند اطفال و بازماندگان ما هستند . هر کدام از ما فقط يك انسان هستیم بلکه هر يك از ما

بمثابه نسل انسانی هستیم. ما آنها را گاهی بطور اسرار آمیز احساس می‌کنیم. همین فکر بزرگ است که بصورت احساس درآمده و در نزد زنبور عسلها و موریانه‌ها و مورچگان وسیع‌تر از ما است و بر تمام زندگی ماسلط دارد.

چیزی که در خاطره مردگان قابل اهمیت است این است که عملاً ما آنها را بنام خودشان نمی‌نامیم. مردگان بطور ناگهان بطرف ما می‌ایند، مثل اینکه مزاحم ما هستند. مانند اینکه یک زندگی مستقلی غیر از زندگی ما دارند.

خاطره زندگان گاهی چنین تعجب و حیرتی برای ما فراهم می‌سازند اما زود از نظر محو میشوند، اصرار نمی‌ورزد یا اینکه ما هستیم که آنها را نمی‌پذیریم و مثل مردگان از خاطرات آنها استقبال نمی‌کنیم.

وقتی که از آنچه که در اطراف ما و در داخل ما می‌گذرد چیزی نمی‌فهمیم، هنگامیکه برای این ندانستن‌ها عذرهای موجه می‌آوریم بخود می‌گوئیم طبیعت دیوانه است اما باید قبول کرد که اینطور نیست و الا هیچ چیز آغاز نمیشد یا اینکه از مدتها پیش بطور نامطلوب بانتهای میرسد و با این ترتیب ما بوجود نمی‌آمدیم.

وقتی که طبیعت را گناهکار میدانیم این ما هستیم که دیوانه‌ایم. خیر ما نباید دیوانه باشیم، هنوز چیزی نمی‌دانیم و چیزی نمی‌فهمیم. دیوانه‌ها اشتباه می‌کنند اما آنها هم چیزی میدانند که خوب

نمی توانند توجیه کنند اما باید بتوانیم جهات خود را درك كنیم.
توجیه کردن هر چیز تقریباً با شتاب رفتن است اما بهتر این است
چشمان را بسته و چیزی را جستجو نکنیم.

آیا اگر انسان می تواند زندگی خود را تا پایان جهان ادامه
دهد آیا چیزی درك می کرد بخداوند نزدیک می شد؟ لاقلاً می تواند
بهتر از این چیزی بداند؟

یکی از دوستان من مرده البته او دیگر نمی تواند داخل اطاق
من بشود اما روح شناسان می گویند و یقین دارند که بر خلاف تصور
من او می تواند داخل شود اگر چه بعقیده من این کار مشکلی نیست
اما در هر حال ورود او با طاق، خاطره و ذهن مرا حرکت داده است
آیا این چیز عجیبی است؟

اگر این مسئله را عجیب بدانند شگفتی آن مانند چشم است
که می بینید، یا گلی است که شگفته می شود، یا پرنده ای است که
می خواند یا آبی است که جاری می شود.

اینها نه اعجاز است نه چیز خارق العاده اما موضوعی است که
تا کنون تشریح نشده است.

وقتی يك بدبخت میتواند خوشبخت باشد که قادر شود تمام بدیها
و مشقاتی را که سابقاً استحقاق آنها نداشته بخود قبول کند.
وقتی انسان هیچ به مرگ فکر نکند آنوقت است که موضوع

مرگ برای او جالب خواهد شد

يك خاطره هرگز محو نمی‌شود فقط ممکن است بخواهد اما قبل از ما نمی‌تواند بمیرد و بطور ندرت بعد از ما خواهد مرد .
 پیرژان گفته وقتی کسی از دنیا رفت عکس و تمثال او از نظر محو نمی‌شود بلکه يك زندگی جدید آغاز می‌گردد بهمین جهت است که خاطرات ما بعد از مردن او زنده می‌شود و همین خاطرات است که میدانند مدت‌ها است بعد از آنها گذشته و چیزهای دیگر جانشین آن شده . خاطرات ناراحت کننده دوران محوودی ندارند تا جهان هست و ما زنده‌ایم آنها هم زنده‌اند .

وقتی که ما خاطرات ناراحت کننده یا کلماتی شبیه آنها می‌گوئیم مقصود این نیست که در عالم ماده خواسته باشیم از يك چیز اسرار آمیز صحبت کنیم . این خاطرات هم چیزی است که بزنگی ما مربوط است یعنی خاطراتی است که متعلق بروح ما است اما چون این خاطرات اثر زیاد در روح ما گذاشته از این جهت هرگز آنها فراموش نمی‌کنیم .

فرض کنید که - لمولهای نامرئی ما که حامل تمام بیماریها و بدیهای اجداد و نیاگان ما هستند در این گیرو دارها و مبارزات حیاتی شکست بخورند و بعد در ضمن این شکستها پیروز شده و در جمع سلولهای مردگان ما نفوذ نمایند .

ابتدا باید دید اگر چنین واقع شد در حال مردگان چه تاثیری

خواهد داشت؟ یکجا می‌خواهد بروند و در آنجا چه عملی انجام میدهند؟

شاید خودشان بدانند اما باینکه جزء وجود ما هستند نمی‌خواهند هرگز چیزی از این اسرار را فاش کنند .
فراموش نکنید تمام این سلولهای نامرئی هر چه افسانه آمیز باشد و تا جایی که فکر کنیم حامل تمام افکار و صفات و تقواها و عیب‌ها و غرائز انسانی باشند و باینکه تمام این چیزها مربوط بروح ما و عوالم معنوی ما است باز هم از ماده بوجود آمده‌اند .

ما بوسیله این سلولها و این ارواح نامرئی که آنجا را ما نمیدانیم ولی آنها میدانند بسوی آینده هدایت می‌شویم و همین ارواح دست خود را بسوی ارواح گذشته‌ای که همه چیز را میدانند دراز می‌کنند خاطره مانند روح پیروان مذهب جاودانی است مانند روح خوشبختی‌ها و بدبختی‌ها دارد مکافات و مجازات و دشمنان و دوستان متعلق باوست مانند روح بلند میشود تصفیه میشود فرود می‌آید بالا میرود

ناپدید شدن او حکم یک فراموشی را دارد که در عین حال نیستی محض نیست اما ابدی و جاودانی است مانند روح فقط در خدا نابود میگردد .

از کیفیت خاطرات خود میتوانید بکیفیت زندگی خویش نزدیک شد بهترین و پاکترین خاطره‌های شما وقتی باقی میماند که شما لایق

نگاهداری آن باشید اما اگر شما روبه پستی بروید خاطرات مردگان هرگز در شما نفوذ نخواهد داشت زیرا مرد گاه از کسانی که باعث بی آبرویی آنها شده اند میگریزند و جرأت نمیکنند پیدران و مادران آنها نزدیک شوند.

همیشه باید راه بروید فعالیت کنید فکر کنید و بالاتر از خود را بخاطر بیاورید زیرا در همین تظاهرات است که حقیقتاً مازدگی می کنیم.

وقتی بآینده میاندیشیم غالباً اوقات خاطره ماست که ما را بآنجا میکشاند خاطره ای که همیشه در مقابل ماست سایه او بجای اینکه ما را دنبال کند از جلو ما میگذرد زیرا همیشه روشنائی از طرف دیگر می آید. بدون خاطرات ما آینده ما هیچ شکلی نخواهد داشت یکبار دیگر باید تکرار کنیم برای رسیدن بابدیت گذشته و آینده حکم زمان حال را خواهد داشت.

تأثیرات روحی ما یک نوع خاطرات آینده است که در زمان حال وجود دارد و در وقتی که سلولهای نامرئی ما زنده بودند وجود داشتند با اینکه این خاطرات جنبه مادی ندارند همیشه بر سطح وجدان ما قرار میگیرد.

بر روی اجساد ظریف آینده مثل این است که ما را از بافته های این خاطرات ساخته اند این بافته ها را بکنار بزنید چیزی نمی بینیم غیر از خلاء چیزی نمی یابیم در مقابل خود موجود موهومی را می بینیم بطوریکه نمی توانیم خود را در آن تاریکی ها مشاهده کنیم.



وقتی که خاطره را تحت مطالعه قرار میدهند در ابتدا چیزی عجیب تر و اثر آمیز تر و نامفهوم تر و حتی خارق العاده تر از زندگی گذشته‌ای که برای ما مرده و در ما نفوذ کرده نخواهد بود.

اما بدانید تمام حیوانات از سگ و گربه و میمون و اسب تا حشرات يك سلولی و نباتات در این اعجاز خلقت شرکت دارند.

خاطره مانند فکر یکی از عجیب ترین فعالیت های معنوی ماده است در جائیکه ماده وجود نداشته باشد خاطره ایجاد نمیگردد و همچنین تأثیرات روحی و فعالیت های معنوی بدون تکیه گاه ماده صورت خارج پیدا نمیکند.

اما در تأثیرات روحی ما این تکیه گاه مرتکب هیچ اشتباه نخواهد شد اگر بر فرض سلول نامرئی آنقدر نامرئی باشد که حتی میکروسکوپ هم نتواند آن را کشف کند معذابا نوع ماده سروکار دارد ماده معنا نمی شود برای اینکه چشمان ما تلسکوپ های ما میکروسکوپ های ما آنرا نمی تواند به بیند یا اینکه همه چیز حالت معنوی دارد در این صورت نمی توانیم بگوئیم که همین ها ماده هستند برای اینکه هیچکدام از آنها یعنی ماده و روح یکدیگر را نمی شناسند.



اندیشه های مادی تواند از پیش حوادثی را پیش بینی کرده و خاطره این حادثه خیالی را مثل اینکه دیده اند در خود نگاهدارند بنابراین چگونه ممکن است سلول های نامرئی ما نتوانند همین کار را انجام دهند.

با این تفاوت که این سلولها مانند غیب گویان گذشته و آینده را باهم مخلوط میکند زیرا این سلولها همانطور که بعدها بدنیا میآیند در حال زندگی می کنند و آنچه را که ما تأثیرات روحی مینامیم غیر از خاطرات آینده چیزی نیست .



برای چه میگوئیم که این سلولها که در حال حاضر زنده اند در گذشته هم وجود داشته اند؟ برای اینکه از مدتها پیش وجود داشته و همیشه زنده خواهد بود و گذشته و آینده آنها مانند خداوند که در حال ابدی فرورفته بهم مخلوط شده اند .

البته می دانم این مسئله اطمینان را جلب نمی کند ولی آیا آنچه را که پیروان مذهب می گویند همینطور نیست اگر هر چه که در قلب آدمی خطور میکند بخواهد آنرا تشریح کند دیگر مسئله قابل بحث نمی شد و انسان هم بجای اینکه انسان باشد بصورت يك خدای کامل ویی نقص در میآید .



از زندگی خود تمام این خاطرات و این پیش گوئیهارا حذف کنید. برای زندگی دیگر چه می ماند؟ در این صورت زندگی انسان دیگر حالت زنده ای ندارد زمان و مکان نمی شناسد و در سلول خود نابود خواهد شد .

وقتی خاطرات ضعیف می شود سطح زندگی انسان بطور محسوس پائین میآید مواظب باشید مرگ زیاد از شما دور نیست، مردی که مرگ

را کاملاً فراموش کند معه‌ذا سنگینی آنرا بر روی شانه‌های خود احساس می‌کند .

راز پاسکال چیست؟ با اینکه خودش نمی‌خواست نوشته‌های او فکر و اندیشه‌اش را نشان می‌دهد او هم ایمانی ندارد، با نا امیدی تمام در تجسس این است که ایمان پیدا کند، می‌خواهد قبول کند اما از تعاشات افکار او ثابت می‌کند که قادر نیست .

فرض کنید که لازم است برای يك کار فوری بلندن بروید . جای خود را در هواپیمای پستی ذخیره کرده‌اید اما در حالی که می‌خواهید سوار شوید بدون دلیل از این مسافرت صرف نظر میکنید .

هواپیما سقوط میکند، تمام مسافرین و کالاها با عمق دریای مانس فرو می‌روند در اطراف شما صدائی بر می‌خیزد: تأثیرات روحی، پیش‌بینی‌ها يك بار مجسم می‌شوند . چه معجزه عجیبی است .

هر چه هست کسی بشما خبری نداده اما نمی‌خواهید عزیمت کنید صرف نظر کردن شما از مسافرت مانند سر نوشت خلبان و هواپیما از قبل تقدیر شده بود .

می‌گویند که چنین قوه ممیزه‌ای در انسان نیست که چیزی را پیش‌بینی کند چرا . باید گفت وقتی که می‌خواستید به بلندن بروید این قوه در وجود شما باقی بود اما در همان حال در يك منطقه دیگر در منطقه عمیق‌تر وجود شما چیزی بود که شما را از رفتن ممانعت میکرد .

دو فکر در شما ایجاد شده بود که با آزادی تمام فعالیت داشت یکی از آنها موقتی و دیگری مشخص و معلوم. اما آن فکر مشخص و معلوم پیش از فکر موقتی شما قرار داشت. تا آخرین لحظه احساس میکردید که می‌توانید فکر خود را عوض کنید اما فکری که شما را نگاه می‌داشت قبل از اینکه در وجود شما ایجاد شود پیش‌بینی کرده بود، این فکر بوسیله خودتان قبل از تولد در مورد سر نوشت شما معین شده بود

برای چه قبل از تولد خود نمی‌بایست این اراده را داشته باشید در حالیکه بطوریکه امروز هستید در سلولی که روزاول خداوند با طبیعت در شما بودیعت گذشته بود تمام این ماجراها را بطور کامل میدانستید. پس باید گفت که تمام این تردیدها و تصمیمات در آخرین لحظه، که ما آنها را اتفاقی فکر میکنیم و بآن اهمیت زیاد نمیدهیم، از قبل تقدیر شده بود و ناراحتی‌ها تردیدهای حاصله کاملاً شباهت بکف‌های دریا داشت که در کنار ساحل جمع شده است.

دو اراده قوی و آزاد مقابل هم واقع شده بودند، یکی از آنها را می‌شناختید و بهمه کس می‌گفتید اما آن دیگری را که نمی‌شناختید در باطن شما ساکت مانده بود با این حال این اراده ساکت و نامعلوم در آینده شما مانند گذشته شما در حال ثبات باقی بود.

ما در وجود خود قوای متمایز ای داریم که بطور آزاد فعالیت می‌کنند و شما خودتان هم این این اراده آزاد را تقویت میکردید. ما همیشه در ظاهر بطور آزاد جلو می‌کنیم اما وقتی انتظام این آزادی را

با دست خود بهم میزنیم بالطبع در سرنوشت ما نیز تغییری حاصل خواهد شد همین اراده و قوه ممیزه آزاد ما است که آینده ما را تعیین می کند در مقابل کسی که می تواند سده روزیا سه سال آینده ما را پیش بینی کند مانند شخصی هستیم که اسیر آزادی و اراده خود شده است .



درجائی که کسانی باشند که بتوانند دورتر از ما مکان را به بینند برای چه کسی نباشد که زمان آینده را پیش بینی کند، آیا این ناتوانی بدان جهت است که ما در حال اینکه نمی توانیم زمان های نامعلوم آینده را حدس بزنیم درباره مکان هم زیاد تجسس نکرده ایم .
وقتی که ماسرعت اتومبیل یا هواپیمای خود را زیاد کنیم بصورت مان میرسد که مکان را مغلوب ساخته ایم اما اگر حرکات ساعت را تندتر نمایم یقین داریم که زمان صحیح از دست ما خواهد رفت .



باید بدانیم چه کسی در قطب دوم ما ساکن است و کسی است که آنرا حرکت می دهد ؟

سرنوشت ما است ؟ تمام مربوط بمعنائی است که از این کلام درک میکنیم سرنوشت ما مالک تام وجود ما و خود ما است وجودی که مجموعه ای از اراده و اختیار و قوه ممیزه ما است که رویهم انباشته شده و در هر صورت از مجموع آن سرنوشت ما تشکیل می شود .
آیا این سرنوشت همان سلول نامرئی و جاودانی ما است که از او تولد شده ایم، اگر او است که او مرا نجات می دهد و هرگز نیاید

که من نابود شوم ازطرف دیگر با وضعی که زندگی ما میگذرد او
 فعالیتی ندارد و موجودی را که درست کرده رها میکند تا نابود شود.
 توجه کنید که مخصوصاً نفع او در این است که مادر دریا از بین
 نرفته و صفت جاودانی خود را از دست ندهیم اما من در این شك دارم
 که او می‌داند که نابود خواهد شد.

او يك وجود جاودانی است خود را جاودان و همیشگی میداند
 زیرا که او نماینده و باقیمانده میلیون‌ها نیاکان و اسلاف ما است که آنها
 هم بنوبه خود میلیون‌ها مانند او را بوجود می‌آورند و اگر چه بازماندگان
 و اسلاف مانند او نیستند اما از خودش هستند.

من نمیگویم که ما از شك او بوجود آمده‌ایم برای اینکه او
 شك ندارد اما ما از میلیون‌ها سلول‌های نامرئی آنها هستیم که حتی
 حیوانات و حشرات يك سلولی هم از این سهم بهره بر میدارند مرگ برای
 سلول وجود ندارد همیشه زنده است و همیشه برای ایجاد بازماندگان
 فعالیت میکند. شاید او چیزهایی بداند که ما نمیدانیم اما مثل ماهیان
 که در اعماق دریا شنا میکنند. و نمیدانند هزاران تخمی که در دریا
 می‌باشد یکجا خواهند رفت سلول هم نمیتواند بداند بعد از او سلول‌ها
 چه میشوند.

طبق قانون طبیعت فقط این را میداند تخم‌هایی را که پاشیده زنده
 هستند و جای او را خواهند گرفت.

این همان اشتباهی است که ما آن را بعهد سرنوشت میگذاریم
 در حالیکه این سرنوشت همان فعالیت‌های مداوم سلول‌ها است.

سلولهای ماسر نوشت را بگذاشته و بسوی آینده میبرند و چون آنها را با خود میبرد باید بدانند که لا اقل کجامیروند و چه میشوند. اما در زمان حال مثل يك نایبنا است کور کورانه خود را بطرف مرگ میکشاند در جائیکه حیلها و دیوانگیهای ما او را در بیابان سرگردان میکند. بالاخره باید بدانیم و از یاد نبریم که بچشم خداوند یا کسی که در این جهان فکر ما او را جانشین خداوند میداند، بین گذشته و آینده و همچنین بین بالا و پائین يك کره و سریع هیچ تفاوتی نباید وجود داشته باشد.

هر چه فکر ما بزرگتر و هوش ما بیشتر باشد بهمان نسبت خداوند و مقام او در نزد ما بالاتر است.

در يك سن و سال مخصوص حدود تمایلات عشقی انسان نامحدود است در این سن و سال قضاوتهایی که درباره زیبایی زمان می شود روی هم رفته بی اساس و بیرحمانه است.

سگ من چه میکند؟ .. گربه من کجا است؟ .. تقریباً سه قسمت از حیات خود را در خواب میگذرانند برای اینکه فراموش کنند بهمرگ نزدیک شده است.

آیا همین موضوع برای ما دزس عبرت نیست؟

مباحثاتی که بر سر بازگشت ارواح میکنند تمام بیهوده است

ولی حقیقت این است که همه چیز در این دنیا يك نوع تجدد و شکل و ظاهر دیگری دارد برای اینکه هیچ حیر از بین نبرود و حتی روح و کوچکترین اثر افکار ما تا کوچکترین دانه گرد و غبار نابود نخواهند شد بمعنی دیگر هیچکدام محکوم نبودن و فنا شدن نیستند.

تعجب آور است از اینکه بگوئیم یا بخواهیم جداً ثابت کنیم که يك موجود خارق العاده و بالاخره از يك انسان تا کنون در جهان ظاهر نشده است دلیلی در دست نیست که مانسوخه کامل روی زمین باشیم در فکرو مغز ما چیزهای بزرگتر هم می گنجد.

برای اینکه خدایان و فرشتگان را ساخته ایم. شکی در این نیست که گسترش طبیعت هزاران بار اسرار آمیزتر از آن است که بفکر ما میرسد. آیا طبیعت بطور آهستگی متدرجاً بزرگ میشود تا ما را بکلی نابود سازد؟

آیا بعد از محو کردن ما موجودی عظیم تر و باهوش تر از ما خواهد ساخت؟

خدا را بجای طبیعت بگذاریم و بگوئیم آیا همانطور که ما با حیوانات معامله کرده ایم يكروز کسی بر ما مسلط نمی شود و با ما همان معامله را نخواهد کرد؟ بطوریکه ما رحم نداشته ایم و هر که را خواسته ایم کشته و نابود ساخته ایم آیا او هم يكروز مثل ما با بیرحمی تمام نوع بشر را نابود نخواهد ساخت؟



منتظر روزی هستیم که يك مرد خارق العاده بدنیا بیاید و علوم

فیزیک و شیمی و تشریح و ستاره‌شناسی و علوم گذشته و آینده و تمام چیزهایی را که ما با زحمت زیاد بآن رسیده‌ایم بمرحله تکامل خود برساند اما این مرد فوق‌العاده، این روح بزرگ و این قدرت مطلق که از میلیون‌ها سال پیش وجود داشته و نام خدا بروی او گذاشته‌ایم از اول خلقت بر ما حکومت می‌کند. او در تمام اعمال و فعالیت‌های طبیعت خود را مخفی ساخته و ما قدم بقدم آثار او را بدست می‌آوریم.

آیا این خدای مطلق یک‌روز خود را ظاهر خواهد ساخت؟ مسلم نیست زیرا اگر او را بشناسیم خودمان در ابدیت نابود خواهیم شد. وقتی که مرگ از بین برود ما هم نمی‌توانیم بزنگی خود ادامه بدهیم یعنی وقتی فلسفه مرگ را دانستیم دیگر همه چیز برای ما تمام می‌شود آیا قبل از اینکه این مرگ ابدی فرا رسد او را خواهیم شناخت؟ برای چه اینطور نباشد؟ شاید خدائی بزرگتر از این خدا باید برای اداره کردن ما بیاید او بتواند اینهمه مسائل مهم را که تا کنون بآن نرسیده‌ایم برای ما آسان سازد.

انسان در وقت مرگ حقایق را می‌گوید برای اینکه خیال می‌کند حالا همه چیز را میدانند و همه را می‌بینند در این صورت نمیتواند دروغ بگوید اگر اینطور نبود مثل دوران زندگی میتوانست تمام دوستان خرد را فریب بدهد.

مردگان چه میکنند؟.. برای اینکه محققاً آنها وقتی که مردند

غیر از خاطره ما در جای دیگر وجود ندارند از آن جهت آنچه را که می‌خواهیم انجام میدهند. آنها با غالب از افکار و اعمال ما شرکت دارند مردگان در جهان دیگر با اشتغالات زیاد سرگرم هستند.

کارهای آنها در آن جهان زیاد است و شاید بیشتر از آن باشد که ما در این دنیای حقیقی گرفتار آن هستیم. تمام خوشبختی‌ها و بدبختیهای آنها مربوط بما است.

همانطور که خوشبختی‌ها و بدبختیهای ما با آنها ارتباط داد زیرا آنها در مقابل آنچه را که ما انجام میدهم مسئولیت مستقیم دارند. اگر مردگان بین خود می‌توانستند حرف بزنند به محضرین می‌گفتند که پزشکان و جراحان شمارا نجات خواهند داد: اورا نجات بدهید زیرا در خطر زندگی است و با جراحان کمک میکردند تا بیمار را برای مردن کمک کنند.

آیا همین مسئله فاجعه حقیقی پایان زندگی ما نیست

شاید این اشتباه باشد از اینکه تصور می‌کنیم مردگان (اگر مردگان وجود داشته باشند) از ما بمراتب باهوش‌تر هستند و از وقتی که جرم زندگان بودند بهتر میتوانند در باره ما قضاوت نمایند.

مسلم است که روح آنها و افکار آنها تا انتهای زمان پیش میرود. چه کسی فکر میکند که آدم احمق اگر در مرگ زنده شود با هوش خواهد شد.

اگر روح با ماده تفاوت دارد برای چه روح، نمیتواند جسم را

همانطور که جسم روح را ساخته تکوین نماید؟ و اگر روح و جسم هر دو یکی هستند بچه علت مرده را نمیتواند طوری بسازد که وقتی زنده بود آن طور شناخته شده بود.

هر گاه موفق نشوید که ماده را از روح جدا سازید تازه چگونه ممکن است در حالیکه مرکز هم نتوانسته است آنرا جدا سازد در هر حال اگر ماده را از روح جدا سازید چیزی ثابت نمیکند که روح با هوش تر از ماده باشد.



همه چیز وجود دارد برای اینکه فنا و نیستی محال است. فنا چه چیز است؟ چیزی که وجود ندارد چگونه مجسم میشود؟ اگر شما بتوانید چیزی را نه بینید آیا این هیچ که او را نخواهید دید میتواند چیزی باشد؟



برای چه نیروی گریز از مرکز مانند نیروی متمایل به مرکز قابل تفسیر نیست در فرضیه نیوتن ماده بطرف ماده جذب میشود ابتدا برای چه؟

این توضیح مشکل تر و خارق العاده تر از مسئله مربوط به نیروی گریز از مرکز و نیروی افقی است بدلیل اینکه همیشه ماده از طرف ماده در تحت تحریکات مرکزی در حالت فرار است.

بطوریکه نیوتون گفته است دلیل اینکه این نیروها در جای خود قرار دارند آن است که اختیار آن در دست خدا است؟

برای چه و چگونه این حرکت اولیه نیروی گریز از مرکز
ابدی است؟ و برای چه نیروهای دیگر و نیروی متمایل بمرکز هـ
همینطور نیست .

برای دلایلی که ما نمیدانیم .



خوشحال باشیم از اینکه در يك جهان پر از اسرار و غیر قابل تفسیر
قرار داریم هر چه بیشتر در آن فرو میرویم بیشتر توجه ما را جلب
می کند و بیشتر می خواهیم زنده بمانیم و باید بگوئیم که هر چه بر سر
جهان بیاید و هر چه بر سر ما بیاید در تمام احوال با هم شرکت
خواهیم داشت .



کمی در اطراف غریزه صحبت کنیم .

من در منزل خود چند کبوتر و مرغ دارم ، تمام این حیوانات
بی زبان که بدست باغبان سپرده شده و تنها از آنها استفاده می کند ،
در غیبت من بی غذا میمانند مرغها که در باغ هر چه بدست آورند مثل
حشرات و غلف و خاشاك و هر چه که با چنگال خود از زمین استخراج
می کنند با این چیزها شکمی سیر میکنند، اما کبوترها که در خلقت
دانه خوار هستند وقتی چیزی بآنها نرسد یا فراموش شوند متقارهای
خود را بدو دیوار کوبیده و چیزی ندارند به بچه های خود بدهند با
اینکه مرغ برای ما مثال خوبی است که میتواند غذای خود از زیر
زمین استخراج کند با این حال کبوترها نمیخواهند از مرغ تقلید نمایند

و با این وضع ممکن است از گرسنگی در روی توده‌ای از گاه بمیرند.
 غریزه آنها، صرف نظر از مسائل جنسی، در مسئله زندگی و مرگ،
 آنها را از موجودات احق نشان میدهد.



نمیدانم تمام مردگان بیک نوع هستند، اما مردگانی را که من
 پیاد میاورم یا خاطره آنها در مغزم مانده در هیچ یک از لحظات زندگی
 مانند وقتی که در حال مرگ هستند اینطور ملایم و محجوب و حالت رضا
 و تسلیم ندارند.

تقریباً تمام مردگان در حال مرگ می خندند، صورت ظاهر مهربانی
 دارند منتها قیافه هایشان کمی اندوهگین است من هرگز یک مرده را
 راضی یا غصبانی یا بحال تهدید و خشم ندیده‌ام مثل این است که مرگ
 غیر از خوبی و لطف انسان را نشان نمیدهد شاید در آن حال از زندگی
 خسته شده‌اند: راست است بعد از مرگ یا در حین مرگ است که انسان
 سنگینی زندگی را احساس میکند



سعی کنیم که زندگی ما همانطور باشد که در خاطره مردگان
 باقی مانده نه اینکه زندگی ما بطوری باشد که در خاطر زندگان و
 کسانی که بعدها زنده خواهند بود باقی مانده است.

ما هرگز چیزی نخواهیم دانست زیرا اگر چیزی میدانستیم
 بالاتر از اینکه هستیم نمی شدیم همیشه ما مصداق گفته‌های پاسکال هستیم
 که گفته است.

چه مسرتی از آن بالاتر که انسان همیشه در انتظار بدبختی‌های بزرگ است اشخاصی هم که بما پند و اندرز میدهند خودشان از ما نا امیدترند .

اگر بر فرض محال، خدای پاسکال، این خدای اغراق‌گوی بیرحم و کودك صفت حقیقتاً وجود داشت، با چه لبخند تمسخر آمیزی به کسانی که باو ایمان نداشتند نگاه میکرد، من گمان میکنم بجای اینکه آنها را در اعماق جهنم پرتاب کند بآنها تبریک میگفت، جای دیگری بآنان میداد و محلی در بهترین آسمانهای ابدیت در اختیارشان میگذاشت.

پاسکال می گفت :

مذهب مسیحیان چه قدر احمقانه است . اگر می توانستند مذهب خود را اثبات کنند تازه بقول خود وفا نمی کردند . چون دلیلی در دست ندارند و فاقد هر احساس هستند . دیگریش از این چه میتوان کرد .
مباحثی که پاسکال پیش میکشید موضوع ایمان را از ارزش میانداخت و می گفت : این معاملات که یهودیان با خدا میکنند این چانه بازیها در محضر خدا چه معنا دارد ؟ آیا کلیسیا مغازه خداست . مگر این موضوع هارا پیروان مذهب خودشان اعتراف نکرده اند .

در آخرین تجسسات علمی برای ماده اختیار مطلق را قائل شده اند . پس برای چه تعجب آور است وقتی که این اختیار مطلق را بروح هم میدهند ؟ آیا باید در تمام علوم تجدید نظر کرد ؟

يك فيلم وقتی روشن میشود حقیقت اشخاص را علیرغم دلخواه
خودشان در زمان و مکان ظاهر می‌سازد .
چه کسی این کار را میکند ؟



خدائی را که ما تصور میکنیم در يك لحظه تمام تاریخ جهان را
را می‌بینید اما نمیتواند ابتدا و انتهای آنرا به‌بنند برای اینکه ابتدا و
انتها ندارد .

لحظه معادل صفر و نقطه برابر صفر وجود ندارد .



آنچه را که دوست دارند بسوی قبر سرازیر می‌شود . فایده‌اش
چیست از او پیش‌تر هم همین راه را رفته‌اند برای اینکه همه موضوع زمان
را از یاد برد . یا خیال کرده‌اند زمان در آن دخالت ندارد .



سقراط و همچنین دانشمندان می‌گویند باید مثل فرشتگان صحبت
کرد اما فرشتگان حرف نمی‌زنند و الا فرشته نمی‌شدند . زبان بزرگترین
عضو و وسیله بیماری و فلج نسل انسانی است .

آیا این فرشته یا چیزی معادل او، بهر اسم که می‌خواهد باشد ،
ممکن است در جهان دیگر زندگی کند ؟ برای چه نه ؟ آنها چندین
برابر از ما با هوش‌تر اند و ما کم کم با عمیق وجود آنان نزدیک می‌شویم .
ماده و روح یکی هستند اما از طرف دیگر مسلم است که در این
غیر از ماده چیزی دیده نمی‌شود اما در بالا ، یا هر جای دیگر فقط

روح رویت میشود .

مسئله بر سر این است که موضوع را تجزیه و تحلیل نمایند .
باید گفت که با ماده و روح یا روح و ماده تمام کائنات و تمام
خلقت ها ممکن الحصول هستند .

ماده و روح مثل آب آبی و قرمز است ممکن است رنگ آن
تغییر کنند اما همیشه آب است .

دانشمندان اخیر پرسیده اند آیا يك فضای معنوی خارج از
خالق جهان وجود دارد ؟ این روش تازه ای است که می پرسند آیا خدا
وجود دارد ؟ بدون تردید وجود خدا مسلم است غیر از او هم چیزی
نمی تواند باشد اگر خدا نباشد چیز دیگری نیست و این غیر ممکن
است اما مطلب بر سر این است که نباید خداوند را مثل پیروان مذهب
خیلی کوچک فرض نمود .

در همه جا و همیشه بجستجو پردازیم اما بدون اینکه این
موضوع را از نظر دور بداریم که خالق این اسرار در وجود خودمان
تمرکز دارد .



باید ماده را کوچک شمرد و آنرا تعقیب کرد باید فهماند که
ماده يك نوع روحی است که می خوابد، که خود را نمی شناسد و منتظر
مرگ است . باید او را چون خواهری فرض کرد که می خواهد يك
روز ملکه شود .

یقین بدانید که مرگ چیزی بدتر و موحش‌تر از زندگی برای ما ذخیره نمیکند. مرگ يك زندگي بدون بدبختی و فاقد اندوه و بدون رنج و مشقت است.

مرگ در هر جا قدم گذارد تمامش بهره‌است و هیچ چیز از دست نمیرود.

مسلم است که مردگان فقط درما که زنده بودندشان حتمی است جای ندارند بلکه در جاهای دیگر متمرکزند.

مرگ يك نوع زندگی است که جای خود را تغییر میدهد، يك زندگی که جای دیگر می‌رود تا برای خود يك تکیه‌گاه جسمی پیدا کند.

آیا مرگ محتاج تکیه‌گاه جسمی است؟ البته قطعی نیست. وقتی ما می‌اندیشیم که روح نمیتواند خارج از ماده زندگی کند و وجود او تحت استقلال ماده است باین سبب است که ما از نظر دور می‌داریم که ماده و روح هر دو از يك اصل ويك وجود هستند و نیروی آنها یکی است.

در زندگی انسان ساعات و دقایقی است که اولین صدای قدمهای ابدیت را میشوند.



خدایان جهان فقط با اسم اختلاف دارند. چه بگوئیم که جهان همیشه بوده و چه بگوئیم خداوند ازلی بوده ابهام این هر دو موضوع مثل هم است.

چه گفته شود که خداوند جهان را خلق کرده و چه اینکه قبول

کنیم جهان هم زمان با خدا بوده چه فرقی دارد :
 این را قبول میکنیم و میگذریم. هیچ چیز در عقل من و در احساسی
 که باعث زندگی من است تغییر حاصل نمیکند و اگر بمن بگویند
 خدا چیست باز هم به بحث میپردازم و تازه چگونه و از کجا دانسته‌اید
 که خدا وجود دارد؟ برای اینکه خودش بشما گفته؟ چه وقت؟ در کجا.
 مختارید شما میتوانید از دایره عقل خارج شده با فسانه‌ها فرو
 بروید اما اجازه بدهید که من در این راه همراه شما نباشم ،

بر خلاف آنچه پیروان مسیح گفته‌اند درد و رنج باعث گسترش
 هوش و عقل انسانی نیست. ممکن است درد و رنج انسان کسانی را که
 هیچوقت فکر نمی‌کنند يك لحظه به تفکر وادارد اما هستند اشخاصی
 که دردسر ندارند از اینکه بخود فرو رفته چیزها را مقیاس بگیرند تا
 چیزی بفهمند .

هر چه که من به مرگ نزدیک میشوم نمی‌توانم درباره آن مثل
 يك حادثه ساده قضاوت کنم .

برای چه انسان نمی‌تواند در زندگی بیش از يك دفعه بمیرد .
 رونسارد در آخرین روز زندگی خود نوشته بود:
 هر لحظه احساس میکنم که مرگ بسوی من میاید اما او گوش
 بسخنان من نمیدهد و بسوی من نمیآید .

ما حقیقه نمی‌میریم مگر وقتی که تمام مرگ‌ها را در باطن خود

از بین ببریم و هنگامی می‌توانیم مرگ را در وجود خود بمیرانیم که مانند مرگ بشویم.

این مسئله چقدر عجیب و ناراحت کننده است وقتی که میبینیم

غالب مردم در درجه‌ای پائین‌تر از مرگ قرار دارند.

این مردگان که تقریباً همیشه بطبقات پائین رفته و از نسل به

نسل تا جائیکه ما هستیم بالا می‌آیند هنگامی که ما طبقه پائین‌میریم آنها را هم با خود همراه می‌بریم.

تنها مردگانی که دیگر زنده نمی‌شوند آنهایی هستند که ما در

درون خود آنان را کشته‌ایم. آنها در نظر همه از بین می‌روند و کسانی که

بعد از ما بدنیا می‌آیند آنها را نخواهند یافت زیرا شخصی که مردگان

را نابود ساخت برای نسل‌های آینده يك خلاء باقی می‌گذارد که هیچ

چیز آنرا لبریز نمی‌سازد.



اگر روح انسان او را بسوی ماده حمل نماید مسلم است که انسان

می‌تواند بعوالم دیگر پرواز کند.

کسی که نمی‌خواهد بگوید از بین خواهد رفت او بدون تردید

نابودشدنی است وقتی خود را بدست تفکرات عمیق دادیم خیلی عاقل‌تر

و باهوش‌تر می‌شویم.

زندگی عقلانی و فکری در تحت تأثیر دونوع فعالیت وسعت پیدا

می‌کند. در مورد فعالیت اول تمام محصولات فکری خود را در شعور

باطن ذخیره می‌کنیم و آنها را بدست تجربیات و احساسات خود می‌دهیم.



آنها در این محفظه باور میشوند، میرسند و شکل جدیدی بخود میگیرند و در باره فعالیت دوم آنچه را که رسیده و نتیجه داده در محفظه های بالاتر شعور باطن خود قرار بدهیم و گاهی آنها تا چندین نسل در تاریکی های غرایز ما دست و پا میزنند و از عقل و هوش خود استمداد جسته و اولین اثر آن ظاهر می گردد و بهمین قیاس در این راه آنقدر پیشرفت می کنیم تا راهی برای آینده باز شود.



اگر این دونوع فعالیت روحی که امروز بدون اینکه بدانیم کارهایی صورت میدهد يكروز با اصول و روش معین تقویت شود بدون هیچ تردید جامعه انسانیت روبه ترقی و تکامل خواهد رفت.



تمام افراد انسانی دارای غرایز خوب و بد هستند که همه را از اجداد و نیاکان خود وارث برده اند اگر غرایز بد را تقویت کنیم زندگی ما رویدی خواهد رفت اما اراده ما که از يك هوش و نبوغ سرشار سرچشمه میگیرد در همه جا و در همه وقت ما را هدایت میکنند و چهار راه های متفرع برمیخورد نمیدانیم کدام راه را انتخاب کنیم بطرف چپ یا راست، شمال یا جنوب؟

همین مسئله یکی از قسمتهای مرموز سرنوشت ما است و این اسرار وقتی به تقعر ما حل میشود که در انتخاب راه و رویه از هوش و عقل خود استمداد جوئیم.



چیز غیر طبیعی، يك موضوع طبیعی عمیق است که فهم و درک آنها
بر خلاف آنچه که خیال می کنیم بسیار سهل و آسان است .

بین سلول های نامرئی گذشته و آینده ما کدام سلول میل دارد که
ما را بسوی بدبختی بکشاند ؟
مثل این است که بعضی از آنها ما را بسوی بدی سوق میدهند .
برای چه ؟ اگر فرضا ما را بختری دچار سازند آیا خودشان هم قربانی
این خطر نمی شوند ؟

طبیعی است که هر دو طرف سنگر یعنی سلول های گذشته و آینده
فکری بغیر از دفاع ما ندارند زیرا این دفاع به نفع خودشان هم هست .
وقتی که دانستیم سلول های گذشته و آینده ما باید تمام قوای خود
را برای دفاع از ما صرف کنند دیگر موردی ندارد که کاری را بر سر
خودشان انجام دهند .

فکر کنید اگر انسان با عقل و هوش کامل بدنیا می آمد چه ترقیات
و فتوحات شگرف نصیب او می شد . آیا فکر می کنید بلندترین قلبه
پیروزی در این جهان یافت میشود که رسیدن بآن مشکل باشد . چه کسی این
کار را کرده و برای چه ؟ شاید ما خودمان این مشکل را فراهم کرده باشیم

البته میگوئید اگر جهان نابود شدنی بود اساساً بوجود نمی آمد
اما وقتی که هیچ در يك چیز کامل فرو رفت آن هیچ يك چیزی میشود
و چیز کامل میتواند آغاز گردد جهانی که از بین برود در ظاهر خود

غير از اين جهان خواهد شد كه ما آنرا مي‌شناسيم



آيا ميتوان بفكر خود نزديك كنيم كه ممكن است يك وقت جهاني بميل ما ايجاد شود يك جهان وسيعي كه تمام چيزهاي مثبت آن منفي و روشنائي آن تاريكي، برآمدگي آن مجوف، تمام گردى‌ها مربع خوشبختي آن بدبختي و قس عليهذا باشد.

در واقع اگر چنين جهاني ايجاد شود اين جهان نيست كه ما مي‌بينيم ما در اين جهان همه‌چيز را در واقعيت خود خواهيمديد. مثل شخص فقيري كه در نمايش خود را بصورت يك شاه نشان مي‌دهد ما در اين جهان ميتوانيم هر چه را كه در مقابل چشم داريم بميل خود تغيير شكل بدهيم.



انسان داراي افكار عجيبی است. ميداند كه كوچك است، ميداند كه جهان حدودی ندارد، يقين دارد كه چيزی بالاتر از آنچه هست وجود ندارد زيرا آن چيز بالاتر هميشه مركز چيزها است و بالاتر از آنها در تصور او خواهد گنجيد و در همين حال در فكرش خطور ميكند «دنيای ديگری هم هست كه او بآنجا خواهد رفت»

بكجا برود؟ آيا اين خيال ناشی از عظمت روح والهامات عاليه روحی و جغرافياشناسی معنوی نيست؟ بمعنی ديگر بايد گفت حماقت محض نيست؟



در عالم خیال بهشت را بایک نمودار بسیار عالی و لطیف و آنچه ممکن است بزرگ و زیبا باشد در نظریاوریید. فرض کنید که یک خدای عظیم وجود آنرا مسلم سازد و شمارا در آن جای بدهد اما پس از یکسال دلتان می خواهد از آنجا خارج شوید شاید جای بهتر و عالی تر از آن را پیدا کنید.

می گویند اگر هم خداوند وجود داشته باشد باید آنرا ایجاد نمود و اگر بگوئیم هرگاه خدا وجود نداشت ما هم بوجود نمی آمدیم این حرف هم راست است البته از قدیم باید همه چیز موجود باشد تا ما امروز زنده شویم.

فرااموش نباید کرد که مغز ما یک عضو مضاعفی است با دوغده بزرگ در حال معمولی مانند چشمان و گوشهای ما با هم کار میکنند اما گاهی هم از هم جدا می شوند باین عضو، سلسله اعصاب حساس و معجز که را که هیچ اختیاری روی آنها نداریم اضافه کنید این سه عضو با میلیونها سلول های نامرئی زندگی ما را با این وضع که مشاهده میکنیم بسوی مرگ و نیستی سوق میدهند.

خودت را بشناس یعنی بدان که نادان هستی.
انسان با هدایت خداوند می خواهد خود را بشناسد و حیوان هم با هدایت انسان زندگی می کند. اگر طنابی از پشت پای انسان به بندید

میخواهد بطرف جلو فرار کند و چنانچه این طناب از جلو بسته شود در همان لحظه بطرف عقب متمایل می گردد .



بهمان نسبت که ما توانسته ایم دسته ای از اسرار نامرئی را طبقه بندی کرده و از آنها به نسبت معینی استفاده نمائیم باید امیدوار بود که یلکروز موفق خواهیم شد نیروهای مرموز و رموز فعالیت های استعداد انسانی را کشف نمائیم ، بدیهی است در آن روز اساس تمام دانسته ها و مسئولیت ها و حتی امیدواری های ما واژگون خواهد شد .



برای مردگان دعا نکنید وظایف خود و نقشه هایی را که مردگان برای ما دارند با هم مخلوط نسازیم ، اگر دعا میکنیم باید بدانیم آنچه را که ما می خواهیم بمردگان بدهیم بمراتب کمتر از چیزهایی است که آنها بما خواهند داد .



اگر پاسکال فرصت میکرد بحث علمی خود را وسیع تر سازد مسلم بود که امروز هیچکس آنها را نمی خواند . در کتاب ، تفکرات ، اگر توجه کنید این اثر بزرگ که یکی از آثار برجسته عالم انسانیت بشمار میاید دنیا را بهم ریخته ، نبوغ را بدرجا عالی رسانده ، در جاهای دیگر بقدری کوتاه آمده که رابطه مسائل از هم گسیخته می شود معینا تمام اصول نبوغ و تمام روشنائی ها و طوفانهای عظیم در این کتاب درهم ریخته و ناتمام گنجانیده شده است .

بسیاری از کتابها در عین فراموشی زنده و جاویدان می مانند اما اگر نویسندگان این کتابها بیشتر فرصت داشتند اسرار جهان را بیش از این حل می کردند .

چون زنده هستیم خیال میکنیم از زندگی لذت می بریم . ابتدا باید دانست حقیقتاً در فاصله یکسال چند ساعت کامروا هستیم ؟ از طرف دیگر خیال میکنیم آنچه را که فهمیده ایم پیروزی بزرگ است . آیا آنچه دانسته ایم همه درست است ؟ چه دلیلی دارید که مردگان هرگز نمی میرند و آنها از ما خوشبخت تر نیستند ؟ از طرف دیگر آنها از چیزی نمی ترسند . و همین که نمی دانند که خوشبخت هستند آیا همین ندانستن تنها سعادت ابدی نیست ؟



آیا مردگان می خواهند دو مرتبه زنده شوند ؟ برای چه ؟ فایده اش چیست ؟ چه نفعی در زنده شده می برند ؟ در صورتیکه آنها نمرده اند و هنوز در وجود ما زنده هستند . آیا میدانند که زنده اند ؟ آنها دیگر مسئولیتی ندارند ، رنج نمیکشند و برعکس تمام رنجهای دنیا بطرف کسانی است که جانشین آنها شده اند . اما شادیا و خوشبها ؟ آیا بهمان دلیل که از دست دادن شادیا تأسفی ندارند دلیل آن نیست که میدانند این خوشبها هیچ ارزشی ندارد ؟



اگر بعد از مرگ ما بتوانیم مانند ارواح زندگی کنیم — البته چون نمی توانیم خلاف آنرا ثابت کنیم این فرض محال بنظر نمیرسد

حال اگر بعد از مرگ زنده شويم آيا خواهيم توانست زيبائى ها و حوشى هاى جهان را در ابديت بدست بياوريم؟ آيا ميخواهيم دنياهاى ديگر را ديده و برويم به بينيم در اعماق سيارات آسمان و فضاهاى مليون مليون درجه چه خبر است .

خيال نمى كنم اينطور باشد زيرا تمام اين چيزها جز در قالب ماده قابل اجرا نيست اگر هم چنين شود در دنياى روح چيزهاى ديگرى طرف توجه ما است .

اما چه چيز؟ تا وقتى كه در اين جهان هستيم قدرت نداريم فرض آن را بكنيم اما اين دليل آن نيست كه هيچوقت در اين خصوص نبايد بتفكر پرداخت فرض كنيم كه روح افلاطون و نيوتون و پاسكال زنده شوند آيا باز هم ميل دارند بالاتر رفته چيزهاى ديگر بدانند؟

آيا روحى كه ميل به ترقى و گسترش نداشته باشد چگونه روحى است؟ آيا چنين روحى يك روح مرده نيست؟ اما روح نيوتون كه در آخر زندگى خودش ديوانه شده بود قبل از اينكه بميرد روح او مرده بود .

اما پاسكال . . . آنطور كه دايره المعارف نشان داده در اواخر عمرش دچار زلزله زياد شده بود .

البته از دوران زمان پيرى افلاطون اطلاعاتى در دست نداريم اما در تاريخ بشريت هزاران نمونه هاى در دست است كه نشان ميدهد غالب آنها قبل از مردن فاسد و ديوانه شده اند .

از روى خودخواهى نبايد بگوئيم روحى كه در مقابل تصادفات

زندگی نتوانسته است مقاومت کند در مقابل تکان‌های شدید مرگ میدان‌داری خواهد کرد .

ممکن است وقتی از زندان بدن که باعث دیوانگی او بود نجات پیدا کرد روح او تقویت و تصفیه شود اما ممکن هم هست که این روح با خودش نابود گردد .



برای چه طبیعت اینهمه حیوانات را که از لحاظ عمل لایق زندگی نیستند بوجود آورده است؟ چه نقشه‌ای داشته؟ از طرف دیگر مرگ طبیعت فکر و نقشه هم دارد؟ اگر او فکر و نقشه ندارد آیا ما که از او بوجود آمده‌ایم از آن برخوردار هستیم .

شاید مرگ در نفس خود غیر از پیروزی روح بر جسم چیز دیگری نیست .



اگر در زمان حال زنده‌ایم آیا زمان حال دارای صورتی است؟ چگونه آنرا می‌بینم؟ آیا قیافه زندگی فقط در گذشته و آینده پدیداری می‌شود؟



وقتی که ما بدانیم تصمیمات و اراده ما چه تاثیر و نفوذی در آینده و گذشته ما دارد خواهیم دانست که آینده و گذشته تقریباً در اختیار ما است . هنگامی که احساس می‌کنیم يك نیروی مرموز که نمیدانیم از کجا آمده ما را بکاری که موافق آن نیستیم وادار کند

در همان لحظات کوتاه گذشته در نظرمان مجسم می‌شود .
 بخود می‌گویم تو آنجا هستی که در زمانهای پیش‌قرار داشتی
 میخواهی مرا بسوی خود بکشانی و تو هم از طرف دیگر مرا بسوی
 آینده می‌بری .

کم‌کم این نیروها بیشتر می‌شود و من نمیخواهم بحرف او
 گوش بدهم وقتی مقاومت من زیاد شد این روش را از دست میدهد و
 بجای راهنمایی بند مرا بسوی خوبی می‌کشاند ممکن است در این
 گیرودار اشتباهاتی هم رخ بدهد اما در هر حال انسان احساس می‌کند
 که رو بسعدت پیش میرود در همین لحظات حساس است که راهنمایی
 بد بیشتر ما را بطرف خود می‌کشاند ما بطرف او می‌رویم اما مثل این
 است که نمیدانم چه واقع خواهد شد .



با کمی آزمایش و دقت و فکر بالاخره پیش می‌رویم و بطور
 آشکار آنچه را که پیشینیان و اعقاب ما کرده‌اند در جلو نظرمان
 مجسم می‌شود ، آنها را در يك محفظه داخلی روی هم جمع می‌کنیم
 در سمت چپ اجداد سالخورده و در سمت راست جوانان آینده را با
 چشم باطن می‌بینم .

احساس می‌کنیم که تمام این مشکلات سیاسی و علمی و صنعتی
 که امروز برای ما پیش آمده بدست آیندگان ماحل خواهد شد همین
 نکات را که ما از آینده میدانیم دلیل این است که با آینده و گذشته

خود ارتباط داریم وقتی باین درجه فکر و تصور رسیدیم و همه چیز را بطور وضوح دیدیم می‌فهمیم در لحظاتی که وجدان ما در خواب بوده حقایق مسلم از دست ما رفته است .



بنظر ما اینطور میرسد که حوادث آینده نامحدود و نامعین است اما در عمل اینطور نیست برای اینکه آینده، از لحاظ نقشه ابدی که تنها چیز مطلق و بالآخره تنها حقیقت است نمی‌تواند وجود داشته باشد و هر چه هست قسمتی از آن در زمان حال تمرکز دارد .

ناامید نباشیم والا باید قبول کرد که جهان بدست يك قدرتی که همیشه خدا بوده بوجود آمده، (یعنی آنچرا که هست زیرا خدا همانست که هست) .

این قدرت عظیم و دشمن خدا يك قدرت دیوانه، شیطانی، متغی است اگر چنین قدرتی وجود داشته باشد غیر از نیستی و بدبختی برای ما چیزی نخواهد داشت اما همین بدبختی و نیستی ابدی باعث نیستی و بدبختی ابدی خودش می‌شود و همان نیستی يك نیستی ابدی است که چنین چیزی هم ممکن نیست زیرا ما هم میبایستی از نیستی بوجود بیائیم و چیزی که از نیستی حاصل شود دوام آن بیش از يك لحظه نمی‌تواند باشد .

بنا بر این و باتوجه بآنچه که در گذشته و آینده وجود خواهد داشت آن خدا باید وجود داشته باشد زیرا ممکن نیست که انسان يك چنین قدرت بزرگی را فکر کند و آغاز آنرا بگوید و باز بخواهد برای

او پايان و نيستی قائل شود .

آيا آغاز تکوين بشر از کجا است؟ خروج از هيچ . و آخرش کجا است؟ دخول در هيچ . تصور آنرا نکنيد خواهيدديد که نمیتوانيد برای چیزی که وجود نداشته آغاز و انتهای قائل شويد .



سعادت و بدبختی، عدم مساوات و بيدادگری سرنوشت درمقابل انسان و حيوان نباتات و اجسام از مسائل بسيار شنيدنی است .

بخاطر دارم که دوازده درخت سرو بيکسنو سال و بيک قدوبلندی را در يك روز از يك مرد زارع خريدم .

شش قلمه آنرا در مقابل منزلم که در ساحل دريا بود (البته آب و هوای آنجا مساعد بود) در زمينی شزار کاشتم .

درمقابل بادهای شديد و حراوت سوزان تابستان دوتای آنها خشک شد و چهار درخت ديگر باضعف و ناتوانی بدون اينکه شکایتي بکنند تا جائی که ممکن بود سرسبزی مختصری داشتند .

زيرا هيچ موجودی در روی زمين مانند درخت بی زبان نيست که نتواند درددل خود را بگويد .

شش برادران ديگر او که شانس و اقبال، آنها را قسمت دوست من کرده بود در يك دره بی آب و علف که اطراف آنرا چند باغ مشجر احاطه کرده بود کاشته شدند .

در آنجا هيچوقت باد و نسيم عبور نمیکرد ريشه های درخت در خاکهای نرم فرو رفته که گاهی از آب باران مشروب ميشد .

در آنجا باد ونسیمی که شاخه‌ها را شکسته یا درختان را تکان بدهد عبور نمیکرد، ریشه‌های درخت از آبهای باغ و باران و رودخانه سیر آب میشد، با این ترتیب مثل بعضی از مردمان شانس و اقبال این درختها آن بود که در يك چنین زمین مساعد کاشته شوند.

پنج شش مرتبه این درختان را دیدم، همه آنها سه برابر درختان من شده بودند برگهای آن سبز و نرم و درخشان و انبوه بود و سرهای خود را چنان با فخر و مباهاات بسوی آسمان بلند کرده بودند که هر انسان از دیدن آن خنده‌اش می‌گرفت و از خوش بختی و سعادتى که نصیب آنها شده تعجب میکرد شاید بسیاری از انسانها هم اینطور باشند دسته‌ای از آنها از روزاول در نهایت خوشبختی و کامرانی و دسته دیگر مثل درختان من در بدبختی و محرومیت بسر می‌برند.

این یکی از مظاهر بی‌عدالتی غیر قابل تشریح است همانطور که ماهزاران مظاهر آنرا می‌بینیم. برای خوش بخت شدن و فرار کردن از بدبختی فقط بی‌گناهی و سیله مستقیم نیست نمیدانم چه چیزهای دیگر باعث خوشبختی یا بدبختی مردمان روی زمین است.

باید بدانیم که هیچ چیز در زمان وجود ندارد اما در عین حال همه چیز در آن یافت میشود یا اینکه اساساً وجود خارجی نخواهد داشت. برای انکار زمان هم اگر دلیل و مدرکی بیابیم همان دلائل وجود او را بیشتر ثابت میکند.

همه چیز در ابدیت، در حال و در آینده، و در هر لحظه بطور يك نواخت مانند مکان و ابدیت وجود دارد. ابدیت غیر از مکان چیزی نیست یا

بمعنی دیگر آنچه را که خیال میکنیم در بی انتها مشاهده میکنیم به نسبت طول زمان مانند اوهام در مقابل روشنائی است .

بزحمت میتوانیم بپذیریم که ابدیت بی حرکت است، مانمی بینیم که ابدیت چگونه حرکت میکند زیرا اگر يك چیز بی انتها در يك بی انتهائی دیگر نقل مکان نماید هر دو بی انتها حکم واحد را خواهند داشت .

ما خیال میکنیم که زمان مانند ستارگان در فضا نسفل مکان میکنند اما زمان غیر از سایه تصور همان سیارات که ضعف و ناتوانی عقل و فکر ما اندازه ای برای آن ساخته چیز دیگری نیست .

این عقل وهوش ناقص، ابدیت را در مقابل بی انتها می بیند در حالیکه همین بی انتها را درست نمی شناسد و تمام آن ناشی از تفکرات واهی و بی اساس است .

ابدیت شامل مکان بی انتها است همانطور که زمان بی انتها شامل ابدیت است . فضای وسیعی که نه آغاز دارد نه انتها . این فضای بی انتها جهان و خداوند ما است .

همه چیز از ابتدا وجود داشته . اما برای چه چیز؟ . و اگر همه چیز وجود دارد برای چه همه خوشبخت نیستند . این سه قسمت اسرار مهم جهان است .

در حالیکه طبیعت، نباتات را از داشتن معده و دستگاه هضم غذا معاف داشته برای چه در باره حیوان و انسان در این قسمت استثنا

قائل شده است ؟



فرض کنیم که درختان مانند ما دارای هوش و ادراک باشند و این چیز غیر ممکن است زیرا ممکن است در دنیای دیگر اینطور باشد در آن صورت بحث روان شناسی این موجودات که محکوم بسکون ابدی هستند چه صورتی پیدا میکرد، و اگر فلان فیلسوف تبدیل بدرخت کاج یا نارون یا درخت زیرفون می شد چه تغییراتی حاصل میگردید؟ در آنوقت زندگی را چگونه درک می کردند و خدای آنها کی بود . زیرا بدون خدا ممکن نبود مسائل بزرگ حیات را حل کنند.



چه سوء تفاهمی پیش آمده و چه انحرافی در خلقت وجود دارد مردمانی که مدعی اداره امور جهان هستند تقریباً همه آنها از لحاظ فکر و عقل و ادراک در درجه پائین قرار دارند برای چه باید اینطور باشد چرا نباید چیزی بفهمند و چند قدم دورتر خود را به بینند ؟ شاید پیش آمدهای جنگ هم بیشتر بر این موضوع کمک میکنند اگر دسته ای انگشت شمار بین آنها باشد آتش جنگ این عده را که بیشتر میفهمند نابود می سازد بازماندگان جنگ نیز یکدیگر را میکشند و هنوز که چند سال از جنگ گذشته نتوانسته ایم خسارات جنگ را جبران نمائیم .



نگوئید که گذشته و آینده و سایر بقاء ماده و روح و سرنوشت

نمیتواند در عدد سی میکروسکوپ که هزاران دانه آن بیش از چند میلارد هست جای بگیرد .

آزمایشهای يك دوره زندگی این مسئله را ثابت میکند که همه چیز در آینده و گذشته روی هم انباشته و مخفی شده است . هر چه این نمودارها با عقل و منطق سازش نداشته باشند باز هم انسان در مقابل عظمت آن سر تعظیم فرو میآورد . در محبت روان شناسی هم نتایج حاصله بزرگتر از اینها نیست .

اعجاز بزرگی است ! اما باور کردنش هم امکان پذیر نیست .



اگر خداوند جهان را آفریده ، جهان دارای آغازی است اما خداوند جودش آغازی ندارد . تمام اسرار جهان و خداوند یکسان است هیچ کدام فائل تفسیر نیست . از این دو فرض کدام را قبول میکنید ؟ اول یا دوم ؟
نرای چه فرض اول قابل قبول است ؟



فراموش نکنید که سلول نامرئی پادشاه تمام دانسته های ما است .
بمردگان فکر کنید که از آغاز جهان در دل خاک فرو رفته اند .
بایسها چه موجودات سر سخت و چه قدرتهای بزرگ بودند که روی هم انباشته شده اند در حالیکه میتوانند تمام موانع و مشکلات را شکسته بکام ما بیاورند . این زمین چه ماده ها و چه روح ها را روی هم انباشته و در دل خود پنهان کرده است ؟ هیچ کدام تا امروز از جای خود تکان نخورده اند ، هیچ تیزی از این توده عظیم بظهور نرسیده ، هر چه میکنند و هر چه توانسته

اند بکنند تمام را در وجود ما انجام داده اند زیرا این ما هستیم که تمام این کارها را انجام میدهیم.

اگر این مردگان در جای دیگر دو مرتبه زنده نمیشدند پس اساساً وجود ندارند و اگر زنده میشوند پس مرده نیستند و هیچ مرده ای در دل خاک وجود ندارد آنها غیر از درون ما در جای دیگر نبوده اند و همیشه از ما زنده تر خواهند بود.

کجا میروند؟ کجا میتوانند بروند؟ تا کنون نگفته اند در کجا هستند اما همیشه در وجود ما فعالیت میکنند.

اگر روزی مرگ از افکار ما دور شود غیر از زندگی چیزی نمی ماند

اگر يك پیغمبر حقیقی در دنیا می آمد مسلماً همه چیز را میدید و همه را بما باد میداد بطوریکه ما دیگر این انسان که حالا هستیم نبودیم.

بدیهی است کسی که چیزی را به بیند لا اقل همه چیز را خواهد دید و چیزی قابل تردید برای او نمی ماند و چون ما مثل گذشته از آینده خبر نداریم پس پیغمبران خوب برای ما نیامده اند تا بتوانند اسرار جهان را آشکار کنند و اگر ما خودمان چشمانی غیز از این چشمان داشتیم لا اقل می توانستیم ابدیت را به بینیم.

تا کنون آنچه از پیغمبران آمده اند از مردمان عادی بالاتر نبودند که بزرگترین آن انبیای بنی اسرائیل بود و پس از آن مردان خارق العاده ای مانند نوسترا دامرس ولی هیچکدام از آنها بیش از آنچه میدانیم چیزی بما نگفته اند



پیروان مذهب، توتا که عموماً مردمانی باهوش بودند و مخصوصاً کاهنان مصری را باید از این دسته شمرد می‌گفتند که انسان جاویدان نیست ولی چیزی در درون او تمرکز دارد که جاویدان است. این همان چیزی است که پیروان مذهب بعد از توتا، بدان روح، یا سلولهای نامرئی، تلقی میکنند و باین دلیل می‌بینیم که حتی قدیم‌ترین مذاهب دنیا معتقد بوده‌اند که غیر از انسان عامل دیگری جاودانی موجود می‌باشد.



شنیده‌ام که پیروان مذهب نماز و دعا را بر هر چیز مقدم می‌دارند اما بعقیده من تنها دعا و مناجات برای انسان گوش و جستجو برای دست یافتن با سرار خلقت است.



چه کسی در جهان یافت می‌شود که حتی برای يك بار با مرگ نزدیک نشده باشد. من، در دوران طفولیت خود بیاد دارم مرگ را بطوری نزدیک بخود دیدم که زنده گیم بيك مو بسته بود. و نتیجه‌ای که از آن گرفته‌ام برخلاف تصور دیگران که مرگ را بیرحم و خونخوار می‌دانند من آنرا مهربان و شیرین شناختم. شرح واقعه از این قرار بود. منزل ییلاقی در دهکده، استاکار قرار داشت که در سال هفت هشت ماه در آنجا می‌گذرانیدیم. این منزل در ساحل يك رودخانه بزرگی واقع شده بود، عرض

آن بیش از یکصد متر و درختان نارون باطراف او سایه میانداخت.
 منزل ما بوسیله يك خیابان عریض از ساحل رودخانه جدا میشد و من
 که همیشه از آب خوش می‌آمد باعده‌ای از اطفال هم سال در اطراف آن
 گردش میکردیم یک‌روز بعد از ظهر من و خواهر و برادر با اتفاق یکی از
 دوستان هم سن در این قسمت گردش میکردیم.

من خوب شنا بلد بودم و دوستم هم از من بهتر بود اما خواهر و برادر من
 چون شنا بلد نبودند در زیر درخت پسته‌ها سرگرم میشدند.
 آن روز در حالیکه هر دو بآب افتاده بودیم کمی زیاده‌تر از ساحل
 دور شدم اما ناگهان موجی شدید مرا تکان داد فریادی کشیده به ته آب
 فرو رفتم.

دوستم بكمك من شتافت، در زیر آب از پای او گرفته بطرف خود
 کشیدم و او هم کاملاً محکم خود را نگاه داشته بود.
 نمیدانم در آن حال بفکرم چه خطور کرد که صلاح نیست دوست
 خود را بطرف مرگ بکشانم.

این فکر اگرچه قابل قبول نیست اما من بآن ایمان دارم از آن
 گذشته پسر خود فکر میکردم که با كمك شنا خواهم توانست خود
 را بساحل برسانم اما در همان لحظه اول بیشتر بآب فرو رفتم، بیهوش
 شدم و دیگر نفهمیدم چا واقع شد.

پدرم که در بالای عمارت با چند نجار و بنا مشغول تعمیر عمارت
 بود این منظره را از دور دید و فریاد کشید: او غرق میشود یکی از
 بنایان گفت اینطور نیست می‌بینید که بازی میکنند.

— خیر او غرق میشود .

خود را از بالا بزمین انداخت و چون پله‌ای نبود از چوب بست‌ها و از روی تخته‌ها عبور کرد. یکی از نجارهای جوان بر او سبقت گرفت و خود را بآب انداخت و از پایم گرفت و بساحل رساند .

وقتی بهوش آمدم خود را در تخت خواب خود یافتم و چون آب زیاد از گلویم سرازیر شده بود حال خوشی نداشتم ولی هر چه بود حادثه بخیر گذشت .

در این حادثه تقریباً به مرگ نزدیک شده بودم و احساس می‌کنم که اگر حقیقه مرده بودم دیگر نمی‌توانستم چیزی به‌بینم .

شاید به چند قدمی مرگ رسیده بودم اما خودم نمی‌دانستم در یک لحظه کوتاه احساس کردم که یک چیز عجیب در وجودم سرازیر میشود، هیچ درد ورنجی متحمل نشدم، حتی فرصت اینکه ناراحت و مضطرب بشوم نداشتم، چشمها در حال مرگ بسته میشود، بازوها از حرکت ایستاده و انسان دیگر وجود ندارد آیا این مرگ بود؟ پس چه بود؟ یا اینکه آیا قبل از تمام شدن یک چیز دیگر بر او سبقت دارد؟ در آن حال وجدان آدمی در چه حال است. همان شخصیت ما است وقتی او از دست رفت دیگر چه باقی میماند . لابد او بشکل دیگر از خواب بیدار می‌شود .

آیا ممکن است روح بدون بدن زنده شود؟ سؤال عجیبی است که تا کنون هیچکس نتوانسته است آنرا حل کند .



يك حشره را تحت آزمایش قرار دهید بطور مثال حشره کوچکی مانند سنجاقك را مطالعه كنیم این كار را ژان روستاند انجام داد و میخواست با تشریح سر این حیوان دستگاه بینائی او را مطالعه نماید .

ملاحظه می كنیم كه هر طرف سر این حشره كوچك دارای دو چشم قشنگ برجسته ای است كه با آن چیزهای خیلی دور را می بیند و با سه چشم ساده برای دیدن اشیاء نزدیک خود از آن استفاده می كند .

وارد شدن در جزئیات اعمال و فعالیت های این دو نوع چشم كه هر دسته از آن كاری را انجام میدهد از مسائل بسپادقیق علمی است كه از مدتها پیش توجه تمام دانشمندان حشره شناس را بخود مشغول ساخته است .

حال به تكامل دستگاه پرواز این حشره توجه كنیم ژان روستاند پس از مطالعات زیاد در این زمینه گفته است كه اگر انسان روزی موفق بساختن ماشین نیرومندی مطابق دستگاه پرواز این حشره شود باید موتوری بقدرت چهار اسب بسازد تا بتواند صد گیلوبار را حمل نماید .

عجیب تر از آن دستگاه تناسلی این حیوان است باین طریق آلت تناسلی او در جایی قرار گرفته كه جنس نر نمی تواند بآسانی روی او سوار شود و مانند عنكبوتها كه در حال عمل تناسلی، اسپرم را روی پرده بسیار نازکی میریزند و در همان لحظه است كه آلت تناسلی جنس ماده كه نزدیك دهان او واقع شده است آنرا می بلعد .

حال این حشره كوچك را از نظر زندگی تحت مطالعه قرار دهیم برای زندگی خود دارای چنان دستگاه مجهز دفاعی است كه بشود

ژانروستاند، در هیچیک از انواع دیگر حیوانات دیده نشده است این آلت دفاعی را بازوی کارگر میگویند و در واقع شبیه يك بازوی مفصل داری است که بمنزله قلاب دام يك صیاد از آن استفاده میکند . این بازوی کارگر تقریباً در زیر شکم او قرار دارد که تمام زیر شکم و صورت او را می پوشاند .

وقتی يك طعمه از نزدیکی او می گذرد بدن خود را دوتا می کند و با يك سرعت خارق العاده با کمک این بازوی کارگر شکار را بدهان خود نزدیک میسازد .

اضافه کنیم که این حشره چون در نوع خود از لحاظ اعضای بدن تقریباً بی نظیر است آلت تناسلی او نیز بجای يك لوله و دوریه از ۲۴۰۰ غده تشکیل میشود و جهاز هاضمه و دندانها و اعضای دست و پای او بقدری کامل و بهم پیچیده است که کمتر حشره ای باین کوچکی با این تکامل دیده شده است غالباً دیده شده است که خورا کهاوشکارهای خود را در کیسه کوچکی واقع در دستگاه هاضمه خود ذخیره میکند و چون بازرگان رباخوانی می ماند که انواع کالاهای مختلف را برای فروش در انبار احتکار می کند .

عجیب تر از همه این است که طعمه ها و شکارهایی که بدست میاورد در نوع خود ممتاز و هر کدام در موقع مناسب بوسائلی که مخصوص او است بدست میآورد .

بدون اینکه بخواهیم بجاهای دورتر برویم با بهت و حیرت تمام از خود می پرسیم چه کسی توانسته است این دستگاه عجیب و کامل را

در بدن يك حيوان وحشه‌ای باین كوچكى جمع‌وجور نماید. این سؤال پیش می‌آید كه آیا سروكار ما با چه كسى افتاده؟ آیا سازنده تمام این دستگاه‌ها يك مهندس است، جراح است، فیزیكدان یا شیمی‌دان یا يك حقه‌باز و يك مكانسین یا ساعت‌سازی است كه مدت‌ها بیكار نشسته تا توانسته است اینهارا بسازد.

آیا مثل كودك بازی‌گوش كه هزار دفعه يك اسباب بازی را می‌سازد و می‌شكند او هم این آزمایش‌های عجیب‌را برای سرگرمی خود ساخته؟ آیا ساختن این دستگاه‌ها برای ایجاد خوشی است یا دردورنج؟ .. آیا برای وقت‌گذراندن است؟ .. آیا كارهای مهم‌تر از این ندارد؟ آیا می‌خواهد آزمایش كند تا چیزی یاد بگیرد؟ اما چه كسى تا كنون دیده است كه از ساخته‌های خود استفاده می‌كند.

از تمام این فرضیات گذشته چه كسى فكر کرده است كه برای ساختن این دستگاه‌های عجیب يك موجود ضعیف‌تر و كم تجربه‌تر هم می‌توانست اینكارها را بكند. مگر نمی‌شود كسى در اثر تجربیات و تمرین زیاد چیزهای بزرگ و مفید بسازد؟

و اگر نابغه بزرگ، نابغه زندگی، طبیعت، خدا، یا هر چه كه شما نام آنرا می‌گذارید این دستگاه‌ها را ساخته پس چه كسى آنرا ساخته و معنی این عجائب چه می‌شود؟ آیا او نمیدانست چه می‌كند و نتیجه آن بكجا میرسد؟

اگر همه چیز نمیدانسته آن مختصر را از كجا كسب کرده؟ دانسته‌های خود را از كجا اخذ می‌كند؟ پس این نابغه همان موجود

مقدری است که از سالهای پیش او را شناخته اند؟ آیا این شخص فقط خدای روی زمین است اگر اینطور باشد بدتر میشود زیرا در اینصورت ما از سایر موجودات جهان جدا میشویم.

بالاخره در صورتیکه عقل و ادراک ما این همه چیز را فهمیده برای چه نمیتواند آنقدر بالا برود تا خالق خود را بشناسد.

آیا این جهان که بطرز فوق العاده عاقل و هوشمند است چیزی کم دارد؟ در ضمن عمل دیده ایم که انسان خیلی چیزها کسر دارد عادل نیست، ترحم ندارد، خوب و مهربان نیست.

آیا ما خودمان این چیزها را اختراع کرده ایم؟ آیا این چیزها که ما میدانیم برخلاف عقل و قانون است و تازه آنچه را که میدانیم از چه کسی گرفته ایم؟ مگر غیر از او کسی یافت میشود.

باید بطور دقیق فیزیولوژی خالق خود را بدانیم فکر میکنید که این سؤالات بیهوده است اگر بجواب تمام این سؤالات برسیم شاید بتوانیم سعادت ابدی را دریابیم.

تمام این مسائل نزدیک ما است بقدری نزدیک که از جلو چشم و روح ما میگذرد، مثل اینکه مال ما است همه این مسائل در مقابل ما خود را عرضه میدارد. چه کسی دیگر غیر از ما میتواند در باره این مسائل بزرگ قضاوت نماید هیچکس؟ البته کسی دیگر نیست اما ما بدون اینکه چیزی بدانیم در مجموعه این اسرار دست و پامیزنیم بدون اینکه چیزی درک نمائیم.

آنچه که مامیخواهیم فهمیدن یا آغاز فهمیدن است .



جهان ، زمان ، ابدیت ، مکان ، انتها ، خدا ، برای ما غیر از آنچه که می فهمیم چیز دیگر نیست آنچه را که ما مشاهدات عینی می یابیم ، یعنی چیزهایی که موضوع آن در اشیاء بدست می آید ، برای ما وجود خارجی نخواهد داشت ما هر چه داریم مجموعه از چیزهای غیر مثبت است که اشیاء در وجود ما بتواند تأثیر کند و باصطلاح ساده تر آنچه را که ما تا کنون بدست آورده ایم غیر از منفی چیز دیگری نمیتواند باشد ، باین جهت آنچه که ما می گوئیم ، آنچه ما فکر میکنیم هیچ ارزش خارجی ندارد و تمام آنها منوط و مربوط بشخص ما است .



برای بار آخر باید تکرار کرده بگوئیم که تمام دستگاه این جهان از ازل وجود داشته و این مطلب آغاز حقیقت است البته اگر این جهان از نیستی خارج شده بود چیز تازه ای نداشت اما نیستی هیچ وجودی غیر از ممکن نبودن خود نداشت .



چیزی که از همه مهمتر است سکوتی است که اطراف ما را فرا گرفته ، دانشمندان می گویند با خداوند جز با سکوت مطلق از طریق دیگر نمی توان بگفتگو پرداخت .



اگر زندگی خواب باشد مرگ ، بیداری است این مطلب شاید درست باشد اما بیداری در حقیقتی که مانند اینکه در خواب هستیم هیچ

چيز درك نميكنيم .

اين يكي از اسرار بزرگ مرگ است.

اگر خالق جهان نمی توانست از این همه بی عدالتی و بدبختی و مشقت جلو گیری کند .

برای چه جهان را آفرید؟ برای چه بما احساس داده که غیر از رنج کشیدن مصرف دیگر ندارد؟ آیا مجبور باین خلقت بود؟ و اگر تمام جهان از پیش آفریده شده جواب مسئله همان است، این صفت همیشگی دارای مسئولیتی است و باید بجای خالق آسمان تمام پاسخها را بما بدهد .

اگر آنچه را که ما می بینیم و می شنویم و احساس میکنیم از پیش وجود نداشت باز هم نمی توان نام آنرا خلاء و نیستی گذاشت اما يك چیزی است که هنوز نامی برای آن نیافته ایم و محققاً در جای دیگر است، شاید در خودمان یا در اطراف خودمان باشد اما بطوری است که نمی توانیم درك كنيم .

زمان میتواند مرگ یا لااقل وحشت مرگ را نابود سازد . مرگی که مدتی از آن گذشت دیگر از یاد آن وحشت نميكنيم و حتی میل بگریستن هم نداریم . این مرگ برای ما کهنه میشود . آنچه که بمیرد ناپدید شده و غیر از خاطره زندگی چیزی باقی نمی ماند . آنچه را که ما مرده می نامیم در حقیقت زنده هائی هستند که آنها را بخاطر میاوریم

حتی وقتی آنها را در بستر مرگ می بینیم، چنانکه من پدر و مادرم را با چشم مرده نگاه نمی کنم بلکه همیشه یاد آنها در نظر ما زنده است.

مثل این است که خاطره از مرگ میگریزد و نمی خواهد و نمی تواند با مرگ زندگی کند زمان صاحب و مالك الرقاب مرگ است و با او هیچ مقاومت نمی کند زمان، مرگ را محو می سازد، نیستش می کند و بالاخره کاری می کند که هرگز وجود نداشته باشد. مگر نمی بینید مردگان در مقابل زمان چگونه اند؟ از قرنهای پیرسید می بینید غیر از آثار زندگی چیزی بیاد ندارند.

مرگ وقتی در برابر نظر انسان است، آن وحشتی که همراه دارد پس از چند هفته: که بکلی از نظر دور شد دیگر اثری ندارد. مرگ باعث فراموشی تاسفها است، اشکها را پاک می کند و بشکل خاطره و یاد بود در می آید. مرگ بطور مستقیم بخاطره های ما حمله نمی کند، آنرا جابجا ساخته و در مناطق دور و تاریک پرتابش می کند و حای او يك زندگی جدید آغاز می گردد. گردش ساعت زمانرا پشت سر می گذارد و هرگز را با خود میبرد.



چون مردگان حرفی نمی زنند و از جا بلند نمی شوند و از قبرها خارج نمی گردند دلیل آن است که از وضع خود راضی هستند یا بجای دیگر رفته اند یا اینکه اصلاً وجود ندارند، در هر حال و بهر صورت در درون قبرها از غصه و اندوه خبری نیست.



مرك كلمه‌ای است که در کتاب طبیعت با هیچ لغت و اصطلاحی تفسیر نمی‌شود از روزی که اقوام ما مردند دیگر بین ما و آنها هیچ رابطه‌ای نیست ما در آنوقت در روی زمین تنها مانده‌ایم تا در مقابل مخاطرات جهان دیگر دفاع نمی‌نمائیم ما در مقابل مرك در صف اول فرار گرفته‌ایم و در برابر ابدیت برهنه هستیم.

بدون اینکه درك کنیم یکدفعه خود را در مقابل مرك می‌بینیم، او بطرف ما نمی‌آید زیرا مرك بیحرکت است این ما هستیم که خیال میکنیم نمی‌توانیم جای دیگر برویم از این جهت باستقبال او می‌شتاییم.



مردن عبارت از نبودن نیست فمّای موجودیتی است که اکنون صاحب آن هستیم، بعد از مرك چیز دیگری میشویم که حال آنطور نیستیم. وقتی انسان از مرك بترسد فکر آنرا نمیکند اما وقتی عادت بآن کردیم ترس از بین میرود.

برای چه داخل نیستی می‌شویم که وجود خارجی ندارد اما بطرف بی‌انتهای ابدیت نمی‌رویم. آیا رفتن بسوی ابدیت توجه بسوی خدا نیست؟ و اگر شما خیال میکنید که این مسئله دیگر است اشتباه میکنید در اینصورت خدای شما در ردیف يك انسان معمولی قرار میگیرد.



هر انسان خدائی برای خود دارد. بدبختی‌هایی را که خداوند برای شما فرستاده مخلوق فکر خودتان است. روزی که بدانیم خدا کیست در آنروز خودمان خدا هستیم.

ابدیت يك زمان بی حر کتی در مکان است که قنادر بحر کت نیست برای اینکه خودش بی انتها است و نمیتواند جای خود را تغییر دهد زیرا در بالا و پائین و اطراف او چیزی وجود ندارد .
تا وقت مرك، زمان و ابدیت و مکان و بی انتها در اطراف ما قرار دارد .

بطوریکه عرفاً میگویند اگر خداوند در وجود ما تمرکز دارد وقتی که از او نفرت داریم برای چه از وجود ما خارج نمیشود سرنوشت مردی که خداوند او را ترك کند چه خواهد شد ؟

اگر سیارات و آسمانها ساکت نبودند ما چه می شنیدیم؟ دنیاهای ماوراء جو چه صدائی دارند؟ ارواح مقدس اگر وجود دارند میتوانند این صداها را بشنوند؟ برای چه گوشهای دیگر غیر از گوشهای ما نمیتوانند این صداها را بشنوند .

در پایان زندگی غیر از زمین، آتش یعنی روح زمین میتواند ما را نامرئی سازد آیا ناپدید شدن عبارت از این است که دیگر در این جهان نیستیم برای اینکه بجای اینجا در همه جا هستیم؟ .. ممکن است برای بعضی ها آغاز زندگی نباشد آیا در جهان نامرئی هم این عدم تساری ها حکومت میکند؟ آیا سلولهای نامرئی از موجودات مرئی در زمان و مکان دورتر قرار دارند ؟

ما هنوز نتوانسته‌ایم چیزی برای تسلی دادن کسانی که مادر یا پدر یا بچه یا زن خود را از دست می‌دهند پیدا کنیم. هر چه که بآنها می‌گوئیم مزید بدبختی آنها است اما زمان بجای هر چیز آنها را تسلی می‌دهد. آیا زمان برای تسلی آنها چه می‌کند؟ هیچ. سکوت می‌کند و همین کافی است.

در نزد مردگان نمی‌توانیم اسرار جهان دیگر را بدست آوریم. با وجود اینکه مادران و اطفال و عشاق محبت زیاد بیکدیگر دارند حاضر نمی‌شوند اسرار خود را بمان بگویند.

شاید این اسرار فقط در تصور ما است؟... یا اینکه نمی‌توانیم سخنان آنها را بشنویم و چیزی درک کنیم. آیا ممکن است اسراری وجود داشته باشد؟ آیا بجهت این تاریکی‌ها است که فکر می‌کنیم اسراری وجود دارد؟

اگر شما چیزی ندانید، حرفی نمی‌زنید. برای چه می‌نویسید؟ من می‌توانم بشما بگویم برای چه چیزی نمی‌دانیم. بهمان نسبتی که فکر می‌کنیم چیزی می‌فهمیم در جهالت و نادانی خود بجستجو می‌پردازیم «هیچ» قابل فکر کردن نیست و کلمه احمقانه‌ای است زیرا باید ما وجود داشته باشیم تا، هیچ وجود پیدا نکند. کلمه، تمام، با اینکه در ظاهر چیزی نیست اما در تصور ما فعالیت می‌کند. ما وقتی، تمام را در اختیار داشتیم بقیه آن هر چه هست خود بخود نابود می‌شود.

شما بشرطی می‌توانید مسیح را از خاطر دور سازید که اساساً فکر آنرا نکنید شما هر چه را در نظر خود مجسم سازید اگر چه غیر از سیاه

وسفید چیزی نیست اما در نفس خود يك چیز است.



رؤیاهای شبانه بمانشان میدهد فعالیت‌های روحی و مغزی ما کاملاً از قوانین و مقررات دیگری که هنگام روز با آن مواجه هستیم اطاعت میکند و با اصطلاح ساده‌تر فکر و مغز ما در عالم رؤیا دستخوش فعالیت هائی است که با بیداری مشابهت نمیتواند داشته باشد و اگر بر فرض این رؤیاها در چندین سال ادامه پیدا کند خواهیم دید که صحنه‌های عالم رؤیا عاقلانه‌تر از آنست که در زندگی عادی بآنها عادت داشته‌ایم و چون در عالم خواب نمیدانیم که قوانین و مقررات جداگانه‌ای در زندگی ما وجود دارد آنچه را که در رؤیا دیده ایم بنظرمان خوب و پسندیده می‌آید.



چه بسا مردمان قبل از اینکه بدنیا می‌آیند می‌میرند.



روزها و ساعاتی در زندگی پیش می‌آید که خیال میکنیم همه چیز بر ضد ما و برای فنا و نیستی ما خلق شده، همه چیز بما حمله میکند، ما را فریب میدهد، تمام اشخاص و چیزها برای ما معنای دیگری دارند همه چیز برای ناراحتی ما همدست شده و سرنوشت شوم میخواهد بر سر ما فرود آمده و مثل ایوب هزاران بدبختی و مصیبت را بر ما هموار ساخته و ما را بسوی یاس و ناامیدی بکشانند.

اما همه اش اشتباه و اوهام است و بر عکس هیچکس و هیچ چیز مخصوصاً برای بدی کردن یا نیکی کردن بما علاقه‌ای ندارد.

هیچکس از ما اطلاعی ندارد، جهان و آنچه در اطراف اوست بکار خود مشغولند، اشخاص و اشیاء و حتی طبیعت وقت آنرا ندارند که سرگرم کار ماشوند. در سازمان و تشکیلات جهان يك بی قیدی و لاابالی گری حکمفرما است که هر کس بکار خود مشغول است و نمیتواند وقت خود را صرف نفع یا ضرر دیگران بکند.

تمام این تغییرات در وجود خودمان است، ما خودمان هیچ چیز را درك نمی کنیم و تحت احساسات قرار میگیریم برای اینکه ما بطوریکه پزشکان می گویند بقدری ضعیف و ناتوان هستیم که قدرت مقاومت نداریم. این دقت و توجه ما است که تغییر حال دارد اگر غبار حجاب داخلی را کنار بزنیم خواهیم دید که زندگی غیر از این است که ما درك کرده ایم.



از طرف دیگر ساعاتی در زندگی ما ظاهر میشود که احساس نیم انواع سعادت ها و خوشبختی ها را فرشتگان بسوی برند.

آیا راست است که این روزها و ساعت های گامیابی به بدبختی ها و ناکامی ها تبدیل میشود؟ شکی در این نیست در این جهان اسرار آمیزی که مرک مانند بدترین بدبختی ها تلقی میشود همه چیز خوب بیدبختی منتهی میگردد. در این جهان بی عدالتی بیشتر از بدبختی ها است و این بدبختی های جدید برای انسان از خوشبختی ها و کامرانی ها گرانتر تمام میشود.



چیزهایی که در زندگی ما بیش از هر چیز ما را ناراحت میسازد بیوفائی سرنوشت ما است این سرنوشت در مقابل دشمن زندگی بما خیانت میکند، ایمانیکه بسرنوشت خود داشته‌ایم نابود میشود و این سرنوشت دیگر آن ارزش را برای ما ندارد و نمیتواند جای خود را در حوادث زندگی ما باز کند.



چه کسی میتواند سرنوشت کسانی را که تولد نشده‌اند بداند. در مقابل ملیونها موجودی که نخل زندگی آنها را طبیعت بی‌عدالت بخاک میریزد شاید يك نفر چشم‌بزندگی باز میکند. در دوره‌هريك از نسلهای بشریت ملیارها موجودات که نتوانستند بصورت انسان در آیند از تولدشدن و ظاهر شدن در روی زمین محروم می گردند. از کجا معلوم است بین اینهمه موجودات که نتوانسته بعرصه گیتی بیایند یکی از آنها همان فرد خارق‌العاده‌ای نباشد که ما خواسته‌ایم شاید اگر این شخص بدنیا میامد میتواند نوع سرنوشت ما را عوض کند و او کسی بود که موفق میشد بخدا نزديك شده و اسرار جهان و ابدیت را کشف نماید.



نه اینکه فقط ما در این جهان تنها هستیم حتی با خودمان هم همراهی نداریم زیرا هنوز خود را نمی‌شناسیم و از یکسال بسال دیگر و از يك ستاره به ستاره دیگر دست دراز می کنیم برای اینکه تنها نباشیم

بہتر است بقیہ زندگی خود را در دوران بچگی و حیات بگذرانیم.
چیزی را کہ انسان ہر گز نمیتواند بفہمد این است کہ باید بداند
در مقابل کسی کہ او را خلق کردہ دارای مسئولیتی است.

برای چہ راضی بہ تولد میشویم؟ زندگی برای چیست؟ برای
چہ میمیریم؟ برای اینکہ هیچکس نظر ما را نرسیدہ. آخر برای چہ
تاکنون نظر ما را نرسیدہ اند اما بمحض اینکہ ما را بدنیا آوردند از ما
حساب و کتاب میخواہند.

آیا یکروز خواهیم دانست کہ هیچ چیز نمی فہمیم اما ہر گز
نخواہیم فہمید و فقط این تنها چیزی است کہ می توانیم درک کنیم.



آیا بہتر نیست اصرار نورزیم؟ برای چہ چشمان خود را میبندیم
آیا با ہمین وسیلہ است کہ بمقصود میرسیم.



مردگانیکہ دوز وجود ما تمرکز دارند مردگان خودمان ہستند، وقتی
بآنها فکر میکنیم بخودمان اندیشیدہ ایم در غیر این صورت این فکر ہر گز
بمغز ما نمیرسید و حتی نمیدانستیم کہ چنین چیزی وجود دارد.
اما کسانی کہ در خارج ما ہستند و آنها را نمی شناسیم آیا چنین
کسانی وجود دارند؟ پس آنها چہ میشوند؟
مردگان بایستی زندگی کنند ممکن نیست کہ آنها بمیرند...
معہذا...



برای چه چیزهایی را که فراموش کرده ایم بقدر چیزهایی که در خاطرم مان وجود دارد بهم فشرده نمیشود؟ کدام نیروئی است که چیزی را در خاطرمان نگاهداشته یا آنرا از یاد میبرد؟ برای چه يك نفر میمیرد. دیگری که ارزش زندگی ندارد زنده می ماند؟ خطرات مرده در ما چه تأثیری دارد؟ آیا مرگ است که گاهی از اوقات ما را به تصمیمی واداشته و بانجام کاری که علت آنرا نمیدانیم و امید دارد در حالیکه در حین انجام آن ناراحت هستیم و کاملاً در نظر مایبگانه است. آیا اینکار از طرف یکی از اشخاص نامرئی سرنوشت ما است؟



بعد از نابودی وجدان چه واقع شود؟ آیا ممکن است چیزی وجود داشته باشد؟ اساس مطلب همینجا است. و اگر چیزی هست پس از چه شکایت داریم؟ آیا دلیل این است که چیزی وجود دارد؟ از این گذشته چیزی را که ما، هیچ، می نامیم، همه چیز، است برای اینکه چیزی را که دیگران نمیدانند خداوند آنرا بیاد ما میاورد از همه چیز گذشته، هیچ، و تمام چه شکلی دارند؟ آیا در حالی که هیچ یعنی لغت مرادف، همه چیز صورتی ندارد، همه چیز میتواند شکلی داشته باشد؟



اگر مردگان بسراغ ما نیایند ما بسوی آنها میرویم آیا اقتدر که از مرگ ترس داریم حقیقه مرگ قابل وحشت است؟ اگر بر فرض محال مردگان دوباره زنده میشدند آیا همانطور

که ما از مردن میترسیم مرگ هم از زنده شدن وحشت ندارد ؟



ما میدانیم که طبیعت اشتباه میکند خودمان این موضوع را درک میکنیم البته اشتباهات طبیعت باعث وحشت ما است اما اگر بطوریکه پیروان مذهب میگویند نام طبیعت یکی از اسامی معمولی است که بخداوند داده شده آیا مسئله همان نمیشود ؟ ... بموجب آنچه که مادرک میکنیم و دانشمندان مذهبی بما گفته اند اگر خداوند يك بار اشتباه می کرد آیا بکلی خداوندی او نابود نمیشد .



رازشجاعت این است که بدون امید، امیدوار باشیم، خوشبخت ترین مردم بدون اینکه درك کنند زندگی خود را در جوار بدبختی و مرگ می گذرانند .

مانند محکومیکه او را برای اعدام از خواب بیدار میکنند ما را از خواب خوشی برای مرافرو بردن در بدبختی های زندگی بیدار میکنند . اگر مرده ای را زنده کنند خواهد گفت برای چه مرا بیدار کردید .



اگر بگوئید خداوند مطلق که جهان را می گرداند يك نیروی بیشعور و بی روح است مثل این است که بگویند شعور و روح او با ما شباهت ندارد این موضوع قابل تردید نیست زیرا اگر او مانند ما کوچک و محدود بود نمیتوانست آنچه را که تا کنون کرده است انجام دهد .



خداوند نمیتواند غیر از جهان که او را خلق کرده چیز دیگر باشد او خودش همین جهان است، او همان است که هست و نمیتواند چیزی باشد که نبوده... اگر او خدا نبود جهان چه سرنوشتی داشت؟ خلقت غیر از حرکت و اراده خدا چیزی نیست.



ما در بین سلول‌های نامرئی زندگی میکنیم یعنی بین موجوداتی که نمی‌بینیم، - حالا آنها را نمی‌بینیم و هرگز هم نخواهیم دید. باید همیشه چشمان خود را نیرومند ساخته و بیاد بیاوریم که ما بینا هستیم و الا زندگی در خلاء و دور از حقیقت خواهد گذشت.



بطوری که از روی حقیقت گفته‌اند اشخاصی که بزیارت قبرستان می‌روند اجنه‌های مردگان هستند. اگر همانطور که ما مزاحم مردگان می‌شویم آنها هم بطور غیر مستقیم ما را آزار می‌رسانند چه میشد. آنچه درد احساس میکنیم رنج‌ها و مشقتهای جسمی است سایر دردها تماماً خیالی است و این تصورات هم از جسم ما سرچشمه می‌گیرد.

چگونه ممکن است يك خدای عادل همیشه جسمی را که کاری نکرده عذاب میدهد و روحی را که جسم خطا کرده عذاب میکند آنهم جسم ناتوانی که غیر از يك مشقت گردوغبار چیزی نیست.



انسان نمی‌میرد، قصد می‌کند بجای دیگر برود؟ اما بکجا؟

يك روز خواهند دانست. مثل این است که می خواهند بفهمند.

نگوئید که طبیعت از خلاء وحشت میکند. طبیعت از چیزی وحشت نمیکند برای اینکه هر چه هست بغیر از خودش چیزی نیست. ممکن است او از افکاری که ما میکنیم وحشت داشته باشد اما این خیالات وجود خارجی ندارد و نمی توانند خیال کنند که وجود خواهد داشت.

تمام بدبختی انسان از آن جهت است که نمی خواهد بفهمد که غیر از يك رهگذر چیز دیگر نیست او هرگز از افکار غیر حقیقی و خیالی خود نمیخواهد دست بردارد.



بهشت برای همه

يك كشيش مقدس، كه بملاحظاتى اذ كر نام او صرف نظر ميكنيم، از كشيشهاى ارتودكس در رساله مذهبي خود كه بطور هفتگى بچاپ ميرسيد نوشته بود :

از رستگارى مردم نااميد نباشيم. كسانى هستند كه يك عمر در گناه مى گذرانند و اين دليل آن است كه بايد دعا و مناجات را زياد كنيم زيرا دعائى امروز ما ممكن است كسى را كه ده سال بعد يا ديروز گناهي مرتكب شده از رفتن به جهنم معاف بدارد . چگونه اينطور ميشود ؟

خيلي ساده است . براى اينكه در نظر خدا گذشته و آينده تفاوتى ندارد و همه وقت براى او حكم زمان حال دارد . اين دعاها و مناجات ها كه امروز براى رستگارى روح يك مرده ميخوانيد بيست سال پيش خداوند آنها را دينده و شنيده و قدرت داشت از ابتدا آنها را اجابت نمايد و هم چنين ميتوانست روح مذهب را در جسد او الهام نمايد .

منطق اين كشيش درست بود و من هم كاملا با او هم عقيده ام حال بايد نتيجه آنها را ديد اگر من امروز براى پدر بزرگم كه قبل از تولد

من در گناهکاری مرده دعا و مناجات میخوانم شکی در این است که این مناجات‌ها اگر هفتاد سال بعد از مرگ او خوانده شود (در ابدیت زمان مورد نظر نیست) این دعا و مناجات باز هم او را رستگار میساخت.

اگر جواب میدهید که اینطور نیست تأثیر این دعا که آنرا مقدس میدانید از بین خواهد رفت و باین دعا شك و تردید دارید.

شخصی که برای اودعا میخوانند یا کسیکه دعا میخواند هر چه بی لباقت باشد بالاخره دعا و مناجات همان دعا و مناجات است یعنی فداکاری عجیبی که خداوند خودش برای خودش میکند بایستی گناه گناهکار را هر وقت که باشد بیا مرزد.

بنا بقول آنها يك دعا برای آمرزیدن گناهان کافی است و با این يك دعا میتوان تمام جهنم را از گناهکاران خالی کرد زیرا کسیکه دعا میخواند دعای او مقدس است هرگز اثرش از بین نمیرود و در هر يك از کلمات دعا اثر آن باید مشهود باشد.

خداوند باید بداند که بالاخره يكروز دعای گناهکاران مستجاب شده و همه آمرزیده خواهند شد اما در صورتیکه او میداند تمام مردم در جریان سالها و قرن‌ها دعا میخوانند تا آمرزیده شوند برای چه همین امروز آنها را به بهشت نمی‌برد البته برای اینکه خداوند صاحب لطف و نیکی ابدی است، زیرا خدائیکه نیکوکار نباشد خدا نیست؛ این خدا بالطبع و کرم خود همه را به بهشت خواهد برد. برای چه اینطور نباشد؟

بدیهی است که در تمام این ماجرا يك نفر هست که آزادی کامل ندارد. آن خداست یا من؟ اما خدا همیشه آزاد و فاعل مختار است

برای اینکه خودش اختیار محض است، او پیش‌بینی میکند و میتواند مانع ارتکاب گناه شود حتی در آخرین لحظه خودش پیش‌بینی میکند که مانع ارتکاب گناه خواهد شد .

اگر او نباشد پس من هستم نباید هم شك داشته باشم پس اگر من آزاد نباشم چگونه مسئولیت خواهم داشت .

انسان چه موجود با فایده‌ای است او همیشه برای مردمان معید با فایده است .



اسرار عشق

لین نمایشنامه‌ای بود که در اول ماه ژویه در ناحیه، اورسیوال، با هنرپیشه‌گان تآتر نوتردام بمعرض نمایش گذاشته شد .

اورسیوال که در بیست کیلو متری، کلرمون فران واقع شده، دهکده کوچکی است با دویست نفر ساکنین که از خوشبختی دارای یکی از قشنگ‌ترین کلیساهای رومی قرن هفدهم هستند . کلیسای بزرگی که برای پانصد یا ششصد هزار نفر ساخته شده است .

محل نمایش در جای مناسبی قرار داده شده بود، صحنه آن در نقطه‌ای بلند و در سمت چپ کلیسا قرار داشت که طرف راست آن یک جنگل بزرگ مشرف میشد که در انتهای آن تپه‌های بسیار مرتفعی که از سقف کلیسا بلندتر بود قرار داشت .

هنرپیشه‌گان آن همه از اشخاص با ایمان و جدی و مناسب با موضوع نمایش بود . بقیه از کسی که نقش مسیح را بازی میکرد که چندان شباهتی به مسیح حقیقی نداشت و مثل کسی بود که از یک مغازه اطراف سن-سولیس خارج شده است بنای عظیم کلیسا، درختان بزرگ، پرندگان و آسمان و ابرها با اصل موضوع درام مخلوط شده و منظره‌ای بآن

میداد مثل اینکه فرشتگان از پشت درختان ظاهر شده‌اند و کاملاً با آنچه که در انجیل نوشته شده بود مطابقت داشت .

کشیشان وقتی این نمایش را تماشا میکردند بخود میگفتند صلاح نبود که موضوع نمایش را از افسانه‌های کهنه زمان قدیم استخراج نمود و این همه وحشت بی عدالتی را به پیروان مذهب مسیح نشان داد .

موضوع نمایش شباهت بیک تراژدی خیالی داشت که در صحنه‌های آن خداوند یعنی پدر مقدس را اینطور نشان میداد که مجبور شده است فرزند خود را محکوم نماید یعنی وقتی فرزند خود مسیح را محکوم میکرد مثل این بود که خودش را محکوم کرده آنها با نشان دادن آنچه عذاب و شکنجه که قلب آدمی را کباب میکرد و باصطلاح ساده‌تر در این نمایش اینطور مجسم میساخت که برای جبران گناهان یک مرد گناهکار او را آنقدر عذاب میدهد تا تصفیه شود یعنی خداوند نمی‌توانست او را در روز اول بطوریکه دلخواه خودش است خلق کند، در صحنه‌های فیلم نشان میداد که مسیح هم مانند سایر مردم بود گناهان زیاد مرتکب می‌شده اما خداوند با شکنج دادن او خواسته است این موجود گناهکار را یک مسیح مقدس از آب دریاورد .

برای چه خداوند یا پدر مقدس مخلوق خود را طوری ساخته است که از قبل میدانست او مرتکب گناه خواهد شد، و نمی‌توانست از اطاعت خداوند خارج شود برای اینکه این عدم اطاعت در ابدیت او نوشته شده بود و میبایستی در زمان ابدی آینده این شخص مرتکب گناه شود .

آيا خداوند و فرزندش مجبور بودند اشتباه و خطای مشترك تمام افراد را اصلاح نمایند؟ ولی برای چه کسی میخواست فرزند خود را اصلاح کند؟ شاید بالای سر آنها يك وجود مقتدرتری حكومت میکرد كه آنها از او نبودند. پس اگر اشتباه کرده بود پس خداوند آن خداوند حقیقی نبود، اگر اشتباه و خطائی سر نزده، اگر از پیش هر چه كه واقع میشد میدانست پس اینها چه کسی را فریب میدهند و در این بازیهای مذهب بازی چه شخصی را مسخره میکنند.

این نمایشی بود كه میخواستند نشان بدهند در دوره های پیش مردم در چه بدبختی گرفتار بوده اند اما در تمام قسمتهای آن ظاهری دشنام آمیز و حاکی از كفر و الحاد بود :

من هر چه فكر كردم نتوانستم معنائی برای این نمایش و نتیجه آن پیدا كنم دلم میخواست كه نتیجه اش چیز دیگر باشد. در تاریخها، در عقل خودم و در اعماق قلب ، دلیلی قاطع برای نمایش دادن این افسانه تاریخی جستجو میکنم اما هیچ دلیل و برهان مراقانع نمیکند و با نهایت تألف باید بگویم كه تا با امروز دلیلی برای آن نیافته ایم.



دو درخت بهشت

کتاب مقدس مینویسد :

خداوند جهان آدم را گرفت و او را در باغ بهشت قرار داد برای اینکه هم از درختان باغ بچیند و هم باغ را نگهداری کند .
در ضمن باو فرمان داد و گفت: از میوه تمام درختان بخورید اما به میوه درخت دانش خوبی و بدی دست نزنید زیرا بمحض اینکه از میوه این درخت خوردید بطور یقین خواهید مرد .

سفر پیدایش آیه ۱۱-۱۵-۱۶-۱۷

پس از اینکه آدم و حوا از میوه درخت خوبی و بدی خوردند خداوند گفت حالا آدم مثل یکی از ما شد و خوبی و بدی را میداند ، پس حالا نگهداریم که بدرخت زندگی دست نزنند اگر از میوه آن بخورند زندگی جاویدان خواهد یافت .

توجه کنید که مقصود ما در اینجا از درخت خوبی و بدی نیست بلکه میخواهیم از درخت زندگی صحبت کنیم .

آیه ای را که بعد از آن میگوئیم حرف ما را ثابت کند !
خداوند مطلق هم چنین درختان زیبا آفریده بود که میوه های

آن خوب و مطبوع بودند که از آن جمله درخت زندگی و درخت خوبی و بدی
لست (آیه ۱۹)

بنا بر این دو درخت فوق العاده در بهشت یافت میسود . خوردن از
میوه درخت بدی و خوبی اکیداً ممنوع بود و هر کس از آن میخورد به
عزیز محکوم میشد . در اینجا صحبتی از درخت زندگی نیست .
برای چه ؟ آنچه که ما میدانیم این است وقتی که خداوند
جهان مشاهده کرد که آدم و حوا از میوه یکی از این دو درخت خورده اند
دانست که بمیوه درخت دومی دست نزده اند در اینصورت آنها مثل او
جاودان نخواهند بود به محض اینکه این موضوع را دانست بفوریت
آنها را از بهشت اخراج نمود مثل اینکه میترسید و در مقابل باغ بهشت
دو فرشته اجل گذاشت که از شمشیرهای آنها آتش میبارید و با این
ترتیب راه آمدوش را بدرخت زندگی مسدود ساخت (فصل سوم آیه ۲۴)
معلوم است که خداوند از خطر بزرگی خلاص شد و میتوان گفت که
از بیرون کردن آدم خیلی خوشحال بود . اما برای چه از این خطر که
ناراحتش کرده بود میترسید ؟ پس مجبور بود که جلوگیری کند .
از طرف چه کسی اجبار داشت ؟ گاهی اینطور بخیال میرسد که خداوند
هم کاملاً آزاد و عاقل مختار نیست .

نتیجه آن شد که آدم یعنی تمام ماها از جاویدان ماندن محروم
شدیم آدم نه تنها از جاویدان ماندن محروم شد اما همین عدم اطاعت
چشمان او را کاملاً باز کرد و هم خودش و هم زنی درک کردند که هر دو
برهنه شده اند این مجازات بسیار سختی بود .

اما چون درخت زندگی را ندید (یعنی خداوند باو مهلت این کار را نداد) خودش و هم تمام اعقاب او محکوم بمردن شدند و در نتیجه هم او و هم ما جاویدان ماندن را از دست دادیم و نتوانستیم مانند خدا جاویدان بمانیم.

خوب ما این غنیمت را از دست دادیم اما آیا يك روز این موقعیت بدست ما خواهد آمد؟ نباید زیاد نا امید باشیم.

برای اینکه از این بحث نتیجه بگیریم باید گفت که آدم از بهشت رانده شد. برای اینکه از درخت نیکی و بدی خورده بود اما چون نتوانسته بود از میوه درخت زندگی بخورد اینطور نوشته اند که اگر از آن میوه میخورد مانند خدا جاویدان میشد و در این حال دیگر خداوند نمی توانست او را از بهشت تبعید کند.

قسمت شگفت این داستان را توجه کنیم! طبق کتاب مقدس به آدم گفت از میوه درخت نیک و بد نباید خورد زیرا بمحض اینکه از این درخت خوردید بدون شك خواهید مرد: سفر پیدایش ۱۱ و ۱۲. اما آدم از میوه این درخت خورد ولی دیدیم که در آنوقت نمرود و بعد از ۹۳۰ سال از این جهان رفت.

معنی این چیست؟ پس برای چه خداوند قطعاً باو گفته بود که بعد از خوردن میوه خواهد مرد. چون او خدا بود میبایست بداند که او فوراً نخواهد مرد بلکه ۹۳۰ سال بعد میمیرد. برای چه خداوند درباره مدت زندگی آدم دچار اشتباه شد؟

آیا این اشتباه هم در پیش بینی ها و تقدیرات آدم ثبت شده بود؟

اما خداوند می بایست نتیجه مستقیم این قوانین و مقررات را بداند والا چنین کسی خدا نمی شد برای چه خداوند در صورتیکه میدانست در خلقت آدم غریزه عدم اطاعت را خلق کرده با این حال باو غدغن کرد که از میوه درخت نیکی و بدی نباید خورد این خدا چگونه خدائی است که خودش در زمان وابدیت بود اما این چیزها را نمی دانست این خدا لااقل با آنچه که در فکر ما درباره خودش بیادگار گذاشته هیچ مطابقت ندارد والا از کجا این فکرها بمغز ما میرسد .

از شیطان با ما حرف میزنند . مگر خداوند شیطان را خلق نکرد برای چه باو اجازه داد که نافرمانی خداوند را بکند ؟ آیا خداوند احساس و سرچشمه مذهب و اعتقادات ما نیست ؟ یا اینکه حضرت موسی این حرف را میزند و ما را فریب داده است ؟

پس کتاب مقدس چیست ؟ مقدس ترین کتابها و اساسی ترین کتابها و تنها کتابی است که از حقیقت با ما سخن میگوید و بطوریکه میگویند تنها کتابی است که صدای خداوند را بگوش ما میرساند .

چندی بعد یهوه خدا پیش بینی های دیگر را کرد : ابتدا اینکه طبق نوشته های کتاب مقدس از خلقت انسان پشیمان شد و چون بسختی جریحه دار شده بود گفت ، نسل انسان را از روی زمین و آنچه را که خلق کرده ام برمی اندازم از انسان تا حیوان و نبات و هر چه در روی زمین وجود دارد حتی تمام پرندگان آسمان را نابود خواهم ساخت زیرا از خلق کردن آنها پشیمان شده ام (کتاب مقدس فصل ششم آیه ۷ و ۸)

اما چندی بعد، پس از آنکه به نوح فرمان داد کشتی خود را بسازد از این خیال صرف نظر کرد و نسل آینده انسان و حیوانات را از تقدیری که برای نابودی آنان کرده بود نجات داد.

منظر ما کتاب مقدس يك انعكاس ضعیف از افکار مردم ماقبل تاریخ است با این حال در آغاز هر يك از مذاهب دنیا اثری از این افسانه های ساختگی دیده میشود.

باید گفت در یکی از لحظات، در عالم خدائی يك امر خارق العاده ای بوقوع پیوسته که ما از حقیقت آن با خبر نیستیم.

انسان فقط از طرف نیستی میتواند محدود شود اما وقتی که نیستی قابل هستی نیست نمی تواند محدود باشد و خداوند هم اگر میخواست در عدم فرو برود خودش هم جزء نیستی میشد فرشتگان خطاکار هم نابود نمی شوند اما تغییر شکل میدهند.

عدم و نیستی غیر از ملکیت منفی چیزی ندارد چیزی است که خودش بیست و هر کس هم که بخواهد آنرا بشناسد بهیچ جا نمیرسد.

تاریکی شکلی غیر از روشنائی دارد یا اینکه باید گفت که تاریکی مانند خلاء و نیستی و فنا وجود خارجی ندارد. فقط در چشم ما ظاهری دارد در مقابل چشم ما همان چیزی است که نمی بینیم.

اگر بمن بگویند: تمام مذاهب، فلسفه ها و علوم مختلف و دانسته های مردم روی زمین هیچ حقیقتی نداشته و نمی تواند راست و حقیقی باشد

می گوئیم همه اشتباه کرده اند و حقیقت همین است که گفته اند. آیا این حقیقت را خواهیم فهمید؟ آیا کسی نیست که بمن بگوید هرگز نخواهم فهمید.



من کشیشان را دوست دارم، عموماً آنها مردمان بزرگ و بهترین بازماندگان نسل بشریت هستند. آنها يك دنیای دیگر را بما نشان میدهند مثل این است که دنیای دیگر يك سیاره ای سبك تر از سیاره ما است و همه چیز در آنجا مثل روی زمین ابهام آمیز نیست، گاهی از اوقات این طبقه مردم اشخاص مقدسی هستند تردیدی در این قسمت نداریم زیرا يك آدم مقدس را وقتی میتوان شناخت که از جهان می رود. حتی آن دسته ای هم که مقدس نیستند آدمهای خوبی هستند. رویهمرفته در زمره مردمان خوشبخت بشمار می آیند،

انسان دلش میخواهد اسرارشان را بداند اما وقتی زبان باز میکند از هوش میروند مثل این است که شخصیت دیگری در وجودشان جای دارد که آن شخص فقط با آنها حرف میزند و هرگز اسرارشان را فاش نمی سازد.

این زمره اشخاص مردمانی فرشته آسا و غیر از انسانهای معمولی هستند، چون میشها و گوسفندانی که در يك کله گره گری گرفتار شده اند. اگر از بین ما بروند شهرهای ما مانند جنگل بدون پرندة میشود. تقریباً تمام آنها از فقرای ما فقیرترند اما مثل این است که نمیدانند عجیب اینکه در کلیساهای نیمه خلوت خود جرأت و جسارت را از دست

نمیدهند، مثل اینکه با جمعی کثیر سروکار دارند با خود حرف میزنند، مرده‌ها را مثل اینکه اطرافشان را گرفته‌اند تقدیس میکنند هنگامیکه آنها می‌بینم میروند و می‌آیند، برای بچه‌ها دعا میخوانند، دعا و نماز را اقامه میکنند، بخواندن دعاها مشغول میشوند، گوش بگناهای که خودشان مرتکب آن نشده‌اند میدهند، بیماران را تسلی داده، بر بالای سرمردگان دعا میخوانند، با زنان پیر در محراب کلیسا پر جرفی میکنند، از پنجره‌ها به نماز خواندن مؤمنین مینگرند، بزیارت قبور می‌روند بالاخره وقتی این چیزها را می‌بینم میترسم که مبادا یکبار ایمان خود را از دست بدهند اگر آنها ایمان خود را از دست بدهند من بدبخت‌تر از آنها خواهم شد آن وقت دلم میخواهد بآنها اطمینان بدهم، تقویتشان کنم و بفهمانم که آنچه مردم درباره آنها می‌گویند زیاد درست نیست در این مورد است که بجای آنها خیال میکنم ایمان دارم.

کشیشان، آسمان‌های اولین سالها و تقدیرات دوران کودکی را بیاد ما میاورند، ما را بطرف خود می‌کشند.

از طرف دیگر فکر میکنم که تمام افکار انسان بسوی گناه نمیرود من دلم می‌خواهد مثل آب صاف پاک و بی گناه باشم هرگز میل ندارم بگناه آلوده شوم.

مردمان روحانی آخرین محافظ ابهامات زندگی ما هستند.

اولین باری که مرگ داخل منزل مامی شود این در را بروی مردمان

و موجودات سایر دنیاها که هنوز مرگ را نشناخته‌اند باز میکنند.

برای چه نابغه طبیعت یا بمعنی دیگر، اگر قبول کنید، نابغه
 رمین که خواه ناخواه بر سر ما قرار دارد (ما این موضوع را در تمام
 ابداعات زندگی مشاهده میکنیم) با این روش، بدو نامطبوع چون شخص
 لئیم با انسان رفتار میکند.
 آیا وقتی آن چه را که زمین یا طبیعت میداند ما هم بدانیم وضع
 ما چه خواهد شد .



سقراط در نوشته های خود گفته است تمام آنچه را که ما تجسس
 و یاد گرفتن مینامیم غیر از خاطره چیزی نیست .



آیا این مردگان هستند که تخم زنده ها را روی رمین می پاشند
 یا زنده ها هستند که تخم مرده می پاشند؟



انسان که در نتیجه مسافرت در فضا های زمان و مکان تجدد
 وجود خود را پیدا کرده و بیابان های سیارات آمد و رفت میکند، بطوری
 که حال در روی زمین می بینیم، روزی که میمیرد از آنچه که انجام
 داده پشیمان نمی شود؟ آیا اگر مردگان دو مرتبه زنده شوند همبطور
 هستند؟ بهمین دلیل است که در انجیل نوشته شده: خوشحال مردگان
 که زنده نیستند .



خداوند يك چيز كامل، و در يك نقطه قرار دارد و اين نقطه همیشه

و همه جا است.



چون من هستم چیزی جاودان در وجود من تمرکز دارد .
همان طور که خرابی و ویرانی سلول های بدن من در زمان و مکان
اثری ندارد خرابی و ویرانی این چیز جاویدان در وجود من تأثیر
نخواهد داشت .



ایوانو کس نویسنده یکی از کتابهای بزرگ بنام، عجایب، مینویسد:
تمام ادعاهای ستاره شناسان مسخره است زیرا نمیتوانند بغیر از
اسرار کوچک زندگی، ماییزی دریابند اما هیچکس به نقطه ضعف نظریات
و عقاید ستاره شناسان که نتوانسته اند کوچکترین اسرار را کشف نمایند
ایراد نگرفته اند .



به حیوانات ذره بینی و حیواناتی که از علف و گیاه بوجود می آیند
فکر کنیم که در تمام مدت زندگی از هیچ بدنیا آمده اند . آیا ما هم
جزء این حیوانات نیستیم؟ از چه زندگی میکنیم؟

بین يك فرد با ایمان و بی ایمان رابطه ای برقرار نیست هر
کدام دیگری را ملعون میدانند که در آتش جهنم میسوزد و دزدی است
که هر کاری از او ساخته است و دومی او را يك بیمار غیر قابل علاج
فرض میکند . هیچگونه دوستی و الفت بین آن دو برقرار نمی شود .



مالرب نویسنده قرن شانزدهم فرانسه میگفت: برای کودکان

عمیق اندازه در دست نیست و برای اسرار خداهم وسیله ای جهت سنجش آن نیست .

اسرار خدا اسرار جهان است و سائلی که برای بررسی این اسرار در دست مردم افتاده در دوره مالرب وجود نداشت .

گاهی فکر میکنید که ترقیات انسان اسرار زندگی را کشف می کند اما علوم امروز نتوانسته است حتی اسرار خلقت را بداند چه خلقتی؟ خلقتی است که هر روز با چشم خود می بینیم، يك نوع خلقتی که حرکات آن از هم جدا شده و زمان که در نظرها وضع ابهام آمیز دارد این حرکات را از هم پاشیده است

این خلقت که در نظرها غیر از ابهام و خیال چیزی نیست زیرا نمی دانیم چگونه بوجود آمده از روز اول کامل بود چیزی نقصان نداشته و حقیقت بزرگی که ما خیال میکنیم زمان آن را در خود نهفته این اسرار برای ما است و ابدیت هیچ اسراری ندارد .

میگویند روش خلقت چگونه است و چطور شده که همه چیز بوجود آمده و اگر خلقتی در میان نبوده این همه عجایب از کجا آمده اما من اگر می توانستم در این خصوص پاسخی بشما بدهم دیگر انسان نبودم و مثل خدا می شدم .

پیروان مذهب مسیح به بر رخ عقیده ندارند. بر رخ راهم یکی از متصرفات جهنم میدانند اما من عقیده دارم این راز را از خیلی پیش برای ترساندن ما بوجود آورده اند و حقیقه جهنمی بآن معنا پیدا نمیشود.

برزخ يك نوع داد گاهی است که خیالبافان آنرا درست کرده اند و آتش های جهنم نیز از ساخته های یهودیان است که هیچ معنا ندارد اینطور احساس میکنیم که مردگان گاهی از اوقات بجانب من می آیند اما در وقتی که مرده باشند آیا زندگی اصلی ما که هیچ نظم و ترتیبی ندارد و از طرف دیگر محدود و گاهی از اوقات در نتیجه عقل ما تحت استبداد و بیدادگری واقع شده يكروز نخواهد توانست اسرار مرگ را دریابدا گر همه مردم چیزی از این راز بدانند قابل اطمینان خواهد بود



جهان همیشه وجود داشته زیرا عدم وجود و فنا نیستی غیر ممکن است و نمی شود در باره او فکری کرد اما دلیلی نداریم که ثابت شود همیشه مثل امروز بوده و ممکن است که آن جهان مادی تریامعنوی تر یا بالاخره چیز دیگری بوده که امروز ما نمی توانیم نوع و جنس آنرا در تصور خود بگنجانیم.

اگر هم قبل از خلقت جهان هیچ یا عدم وجود داشته همین هیچ و عدم خودش خدا بوده است



این زمین که ما خیال میکنیم آنرا با این اقیانوسها، و کوهها، بیابانها، جنگلها و شهرها و این آسمان و ستارگان و آفتاب مشاهده میکنیم رسمه چیز آن در نظر ما روشن و مسلم بنظر میرسد ما آنرا آنطوری که در نفس خود وجود دارد نمی بینیم بلکه آنرا با نظر خود مشاهده میکنیم در اثر کمترین تغییری که در چشمان یا گوشها یا

سلسله اعصاب یا در مغز ما حاصل شود جهان بیپچوجه شباهتی با آنچه قبلاً دیده بودیم نخواهد داشت .

فرشته‌های مقرب، چیز دیگرند و شاید دنیا را بطوریکه مامی بینیم مشاهده نمیکنند فقط خداوند است که در ابدیت خود حقیقت مطلق است و جهان را می‌تواند همانطور که هست مشاهده کند .

اگر خداوند وجود نداشت همین عدم و نیستی باعث وجود خداوند می‌شد ما از این تصورات هیچ تعمی نمی‌بریم و چیزی را هم از دست نمی‌دهیم کسی قادر نیست از خداوند فرار کند .

آیا قوانین جهان تغییر خواهد یافت؟ آیا آن وقت باز جهان خواهد بود. اما منظور ما از قوانین و مقررات جهان چه چیز است؟ هیچ غیر از چند مطالعه کوچک و کاملاً بچه گانه که خودمان هم چیزی از آن درک نمیکنیم .

برای چه، اگر خداوند خودش کامل بود احتیاج به خلقت پیدا کرد؟ او چیزی خلق نکرده برای اینکه همه چیز وجود داشته، اما چگونه و برای چه وجود داشته؟... برای اینکه خداوند وجود داشته و برای چه در صورتیکه همه چیز در حال تکوین بود همه چیز بحال خود باقی نمانده؟... پس این تمام چیز باز هم کامل نبوده... دیگریش از این چیزی نمیدانیم:

روشنائی وجود خارجی ندارد. این چشمان ما است که بعضی ارتعاشات و بعضی امواج را بخود پذیرفته و ما نام آنرا روشنائی گذاشته ایم. مثل اینکه چیزهای دیگری را درك کرده ایم که نام آن برای ما تاریکی است.



می گویند؛ خلاء مکانی است که هیچ چیز در آن یافت نمی شود. اما همیشه در مکان چیزی یافت می شود حتی اگر همان فضا باشد. مکان خودش بدون حرف يك چیزی است شاید تنها چیزی است که وجود دارد برای اینکه زمان یکی از فرضیات ما است.



پددم، مادرم، اقوام پدري، اقوام پدربزرگ و مادر بزرگ و هم-
چنین بعد از آنها تا بی انتها تمام آنها برای ما مرده اند و تمام این
مردگان در ما زنده هستند برای اینکه من غیر از آنها نیستم و زنده
بودن من برای آن است که جانشین آنها شوم.

چه معنا دارد که آنها آنچه را که در دنیاهاى دیگر انجام میدهند
چیزی بمانی گویند و از مردگان هم که با آنها مخلوط هستند
حرفی نمیزنند.

آیا وقتی که مرا بدینا گذاشتند هنوز نمرده بودند و نمیدانستند
در آن دنیا و فاوای قبرها چه خبر است؟ اما آنها از زمانیکه در
وجود من زنده شده اند مرده اند و بنظر میرسد با اینکه در دنیای دیگر
جای ندارند منزلشان آنجا است.

آیا بزندگی تازه ای که در وجود من پیدا کرده اند علاقه ای ندارند

در حالیکه روح من مسکن تمام زندگی آنها است .

اگر آنها چیزی بمن نمی گوئید ، اگر فعالیتی ندارند ، اگر وجود دیگران هم فعالیت نداشته اند آیا می شود فکر کرد که غیر از آنچه که در وجود ما جای دارند بقیه آنها مرده اند ؟
آن چیزی که در وجود من تمرکز دارد آیا آلتی است یا یک چیز کامل است ؟

آیا بدیهی و مسلم است که آنچه در روی این زمین یافت می شود در نظر ما آشکار نخواهد شد ؟
با این ترتیب فایده مردن چیست ؟



تمام کارها مربوط بکسانی است که خوشبخت هستند .



قهرمانانی که نویسندگان در کتابهای خود بوجود می آورند غالباً جاویدان میمانند . نویسنده وقتی این قهرمان را خلق میکند از صفات و اخلاق خود الهام میگیرد آنها مانند پدر یا مادر یا اطفال خود در نظر میگیرند زندگی آنها مفهوم زندگی نویسنده است و برای اینکه وجهه انسانی باو بدهند او را موجودی زنده میسازند .

مثلاً فلوبر خیال میکند قسمتی از وقت خود را با مادام بوواری قهرمان دهستان خود گذرانده و او را در تمام کتابهای خود بعنوان قهرمان اول معرفی میکند ، سالامبو ، نویسنده دیگر فرانسوی با قهرمان خود یک جازندگی میکند قهرمانان بالزاک کاملاً مجسمه ای از

اخلاق و آداب نویسنده‌اند و قهرمانان تولسنوی و استویسکی مانند خودشان هستند .

هیچ دقت کرده اید که آنچه را دیکنس در داستانهای خود ساخته ترجمان حال نویسنده است ؟ این تجسم و شباهت بیشتر در تراژدیهای تئاتر نویسان مانند شکسپیر و کورنی وراسین بچشم میخورد . تمام داستان نویسها تیپ‌ها و قهرمانانی شریر و بدجنس و جنایتکار می‌سازند و بوسیله این افراد بیرحم و بی عاطفه دسته دیگر زجر عذاب میکشند این‌ها داستان نیست عین حقیقت زندگی ما است این ماهسیم که همیشه یکدسته از ما بجان گروه دیگر افتاده انواع جنایتها و بدیها را مرتکب میشویم .

با این حال چه میشود اگر برای این ابداع این قهرمانان زشتکار دسته ای از مردم خوب و مهربان معرفی کنیم . در زندگی عامی از این قبیل اشخاص زیاد است ، قهرمانان خیالی ما اگر از این دسته باشند بعنوان سرمشق برای دیگران استفاده میشود .

پس چه بهتر است که قهرمانان داستان نویسها هم از زمره اشخاص خوب باشند تا ما هم بتوانیم بحقیقت زندگی نزدیک شویم .

اگر مردگان روی زمین می‌آمدند آیا مادرهای آنها نمی‌آمدند ؟ چه کسی میگوید که نمی‌آیند ؟ فکر کنید معشوقه ای دارید و او از این جهان می‌رود حس می‌کنید که خاطره این مرده در روح شما از وقتی که او زنده بوده بیشتر تاثیر و نفوذ خواهد داشت . آیا وقتی که او از بین رفت همیشه نزدیک ما نیست ؟

مادر شما می‌میرد اما همیشه بیاد او هستید خاطره او همیشه در وجود شما زنده است این مادر وقتی از بین مادرشد پیشتر و بهتر از روزهایی که با ما زنده بوده به ما علاقه مندی شود اکنون چیزهای دیگری میداند و میتواند ما را از اسرار جهان آگاه سازد . هیچ احساس نمی‌کنید خاطره ما در پاچه قدرتی در دل شما و در مغز شما زنده است؟ بنظر ما اینطور میرسد که از اول هم بزرگتر شده و آنچه را که در زنده بودن او ندیده ایم بعد از مردن او برای ما آشکار میشود .



بهترین دوستان از دست ما رفته اند و کم کم زنده های دیگر جای آنها را میگیرند اما کسیکه بین دوستان جدید زندگی میکند سخنان آنها مانند مرده ای که مورد علاقه اش بوده اند مطبوع و دلپذیر نیست و هر حرف که میشوند بقدر سخنانیکه از او میشنید در قلبش تأثیر ندارد . انسان وقتی مسرت زندگی را از دست داد بزرگترین بدبختی او شروع میشود ، وقتی شادی زندگی ما را ترک گفت دیگر نادرست که ما بتوانیم او را بدست آوریم .

در جای آن حفره ای ایجاد می‌شود که حتی مرگ هم نمیتواند اثر آن را از بین ببرد .



اگر مردگان باز هم ما را دوست بدارند چه خواهد شد؟ آیا نمی‌خواهند با ما بگویند که برای خوشبخت شدن چه باید کرد و اگر می‌دانند کجا باید رفت آیا نمی‌توانند راه حقیقت را به ما نشان بدهند .



بعد از اینهمه حرفها چه اهمیتی دارد که مردگان چیزی
نمیدانند یا اینکه ما هم چیزی درك نمی‌کنیم. وقتی که ما مرده‌ها را
بیاد میاوریم در ابدیت قرار می‌گیریم اگر بفکر مرده‌ها باشیم برای
همیشه جاودان خواهیم ماند.



زندگی انسان در محبت است، حقیقتاً زندگی نکرده‌ایم مگر
وقتی که محبت در قلب ما وجود دارد. چیز دیگر اثری در زندگی
نمی‌گذارد.



آیا اگر يك انسان ده مرتبه از ما با هوش‌تر و عاقل‌تر باشد بهتر
است یا بدتر؟ چنین انسانی خدای او و ایده‌آل او چگونه است؟ البته
پیش‌بینی آن محال بنظر می‌رسد ابتدا باید دانست اگر هوش آدمی
بیشتر از اینها شود آیا غیر از این است که اکنون صاحب و مالك آن
هستیم؟ آیا اثر و علامتی در دست است؟ آیا ما حال با این وضع
صد هزار بار با هوش‌تر از آدم‌های، ناندرتان و کروئلند نیستیم؟ چیزی
که بیش از همه در زندگی معنوی و عقلانی ما اهمیت دارد فکر کردن
یا فکر نکردن ما است.

معهدنا بخود نگوئید آنچه فکر می‌کنیم زیاد مهم نیست آنچه
که شما فکر می‌کنید بر روی آنچه که فکر نمی‌کنید اثری عمیق
می‌گذارد و می‌تواند افکار خفته شما را بیدار کند.

بدون تردید شما مخلوق فکر خود خواهید بود و در آخر زندگی
و شاید بعد از مرگ هم غیر از آنچه که فکر کردید نخواهید بود .

تفکرات ما وقتی ارزش خواهد داشت که بطرف دلخواه خود و
بسوی چیزهای نامعلوم و ناشناس کشیده شود اگر این افکار با نیروی
درونی مغز ما، آنچه امروز یا فردا بفکر ما میرسد توأم شوند شاید
بتواند بر علیه مرگ اسلحه‌ای شود، تنها اسلحه‌ای که اگر حقیقتاً بتوانیم
از آن استفاده کنیم قادر است در مقابل مرگ استفاده شود .

☆☆☆

چیزی را که هرگز بحقیقت آن نرسیده‌ایم نام آن را روح گذاشته‌ایم
باین جهت است که حدود روح ما مانند کشوری که در حال اشغال شدن
است دچار جنبش‌ها و تحریکات می‌شود .

☆☆☆

وقتی يك انسان را می‌شناسیم که او دیگر زنده نیست .
برای چه تمام ارواح جاودانی هستند؟ نا امروز ارواحی هستند
که زنده نیستند، ارواحی که هرگز زنده نخواهند بود؟ ارواحی که
بعدها هم زنده نمی‌مانند با این ترتیب برای ارواحی که هیچوقت وجود
نخواهند داشت چه باقی میماند ؟

آنچه را که ما دنیای دیگر می‌نامیم چیزی است که بآن عمل
می‌کنیم و شاید هرگز بآنجا نرویم اما میتوانیم مثل اینکه آنجا هستیم

از آن لذت ببریم و وقتی هم بآنجا عزیمت نمائیم در آنجا چیزی نمی یابیم

اگر بگوئیم خدا بزرگ نمیشود معنی آن است که خداوند وجود ندارد . بزرگ شدن یعنی چه ؟ یعنی تغییر کردن . آیا خداوند میتواند تغییر کند ؟ او همان است که دیروز بوده و فردا خواهد بود و الا خدا نمیشد . از آن گذشته آیا خداوند میتواند حرکت کند ؟ حرکت

کردن یعنی چه ؟ جا بجا شدن در مکان .

اما او در يك مكان کاملی است که ابدیت نام دارد . همانطور که نمیتواند در خود فرو رود قادر نیست جا بجا شود ،

ما خیال میکنیم که بزرگ می شویم برای اینکه تصور میکنیم در وجود او عوض میشویم ما چون خودمان حرکت داریم فکر میکنیم او هم متحرك است .

درست ترین و مشخص ترین کلماتی که برای تعریف او بکار می بریم و میخواهیم او را مجسم سازیم از کلماتی است که چشمان ما را گول میزند و با او هیچ مطابقت ندارد و اساساً این کلمات برای او ساخته نشده، کلماتی است خارج از او و برخلاف او . در هیچ زبان و اصطلاح کلمه ای برای مشخص ساختن او اختراع نشده و نمیتوانند ذات مطلق او را تشریح یا تقلید یا لا اقل باو نزدیک شود .

هرچه فکر و خیال ما برای شناختن خدا بالا برود، باز هم پیروان مذهب و خدا پرستان می گویند که او را نشناخته ایم و تمام اصطلاحات

ما برای او کفر محض است اما فراموش نکنید که خدا در مکان بالا قرار ندارد. هر چه ما دزبازه او خیال می کنیم بغیر از اندیشه ها و تفکرات بی اساس نیست



ما چیزهایی را که نمی شناسیم و درك نمیکنیم خدا می نامیم .
بمحض اینکه فکری در مغز ما خطور میکند و در آنجا تمرکز می یابد
آنها بطرف خدا بلند کرده و ملاحظه همین فکر ما را سرگردان میکند.



هرگز فکر خود را از مرکز دور نسازیم. شاید مرکز بزرگترین
اسرار زندگی است هیچیک از موجودات معدوم شده جهان، و موخس ترین
موجودات غیر قابل تصور بی جهت باین دنیا نیامده اند. تمام این موجودات
در زوایای خاطرات زندگی ما حتی در آخرین سلول های بدن ما آثار
و علائم محو نشدنی باقی گذاشته اند .



اگر آنچه که ما نام آنها خدا یا طبیعت یا زندگی، یا هر چه
می خواهید بگوئید، می گذاریم چیز فهمیدنی نباشد و ما ندانیم که در
زوی زمین چه میکند چگونه مردمان دنیا های دیگر چیزی خواهند
فهمید. آدمی در شناختن خدا چیزها می فهمد، آزمایشها بدست آورده،
فریب میخورد، باز هم جلو میرود ولی لا اقل تمام این چیزها باید اساسی
داشته باشد. اگر اینها خدا نباشد پس چه چیز است ؟ اما او کیست و
صاحب این همه سروصداها کجا است ؟



انسان خود را نه تنها پادشاه روی زمین بلکه سلطان جهان میداند
از قادر مطلق تا فرشته آسمانها گرفته و به حشره كوچك ختم می شود
و بدنبال آن انسان قراز دارد آیا بعد از اینها بازهم موجودی هست که
ما آنرا نشناخته ایم .

دانشمندان گفته اند با دانش زیاد به خدا عیالی خود میرسیم اما
این حد اعلا کجا است؟



برای چه اصرار دارید که افکار و احساسات و اعمال و سرنوشتیهای
شما آزاد باشند در حالیکه عظیم ترین سیارات، سیارات کهکشانی و ماوراء
جوها که در نظر ما مانند يك نقطه میدرخشند و حتی تمام منظومه شمسی
در دنیای بی انتها مجبورند در مقابل قوانین و مقرراتی که خواه ناخواه
در اختیار آنان هستند اطاعت نمایند .

یا زمان ما با زمان سایر سیارات یکی است؟ برای چه و چگونه
این مسئله ثابت می شود زیرا زمان با ضربات قلب ما مقیاس میشود و
لحظاتی که باتيك تاك ساعت میگذرد مساوی ارتعاشاتی است که در ریجه ها
و بطن های چپ و راست قلب ما قرار دارد و مجموعه اینها حاصل
زندگی ما است .

وقتی ما قرن ها را حساب میکنیم که در این قرن ها میلیاردها
سیارات روشنائی خود را بسوی ما میفرستند این حساب چگونه بدست
میاید؟ يك حساب بیفایده ای است که هرگز به نتیجه مثبت نمیرسد .



فرض کنیم که بتوانیم چندروزی با اقوام و نیاکان بزرگ خود، و پدران و نیاکان پدری و مادری آنها که بطور ابهام چیزی از آنها شنیده‌ایم زندگی کنیم، بدیهی است که خود را در گذشته‌ای دور و دراز خواهیم دید و چیزهایی می‌بینیم که هرگز ندیده و فکر آنرا نکرده‌ایم و پس از آن درك می‌کنیم برای چه این همه چیزها که برای ما نامفهوم مانده در گذشته ما گذشته ولی کم کم خود را در وجود آنها زنده خواهیم یافت زیرا ما غیر از آنچه که آنها بوده‌اند چیز دیگر نیستیم.



تقریباً بدیهی است که وجدان مأشعور باطنی ما و شخص مشترك و ابدی ما میدانند که در جستجوی چه چیز هستیم از طرف دیگر خودمان میدانیم آنچه را که در باره دنیا می‌گوئیم عملاً دارای ارزشی نیست و بمعنی دیگر حقیقتی را برای ما روشن نخواهد ساخت با وجود این بدون اینکه بگوئیم یا فکر کنیم میدانیم که در باطن و اعماق این مسائل يك چیزی هست باین جهت است که با وجود تمام این موانع خیال راحتی داریم زیرا مطمئن هستیم که پس از تمام این کوشش به چیزیکه در جستجوی آن بوده‌ایم نخواهیم رسید.



در بالین يك مرده اگر دعا می‌کنیم چه کار دیگر از ما ساخته است؟ اما دعا کردن فقط تلفظ حرفهای خشك و مرده که هیچ معانی ندارد نخواهد بود. تجسس برای فهمیدن، دانستن باینکه چیزی نمیدانیم بهترین و شیرین ترین دعا و شرافتمندانه ترین وسیله ای است

که امروز از دست ما ساخته است .

تنها دعا و مناجات برای کسی که آنرا ادا میکند و شخصی که آنرا می‌شنود این است که خدای خود را به بهترین زبان تا آنجا که ممکن است بستاید .

☆☆☆

دانسته‌اند که بزرگترین و تنها فاجعه زندگی نبرد بین وجود و عدم است و در این نبرد است که تمام دردهای ما تسکین می‌یابد. خدا کند که اینطور باشد و دردهای ما طولانی نشود اما برای نبرد باید دو تن با هم روبرو شوند در حالیکه هیچ در مقابل همه به نبرد برخاسته است. آیا چیزی که وجود ندارد و وجود خواهد یافت؟ عدم! اگر بخواهد با وجود نبرد کند باید نیرو را برای خورد کردن حریف از وجود بعاریت بگیرد. اگر عدم پیروز شود وجود، یعنی همه چیز در فناو نیستی فرو رفته و وجود مطلق نابود می‌گردد .

اگر نیستی بتواند چیزی را که وجود دارد از بین ببرد، و این چیزی است که بزحمت با حرف امکان‌پذیر خواهد بود تصورش هم غیر ممکن و محال است .

آیا نیستی و نبودن هر دو یکی است؟ در صورتیکه هیچکدام مفهوم خارجی ندارند ایجاد آنها با هم چه معنی می‌دهد؟ اگر عدم و نبودن با هم وجود داشته باشند آن وقت باید دو خدا هم باشد آنها دو خدای مساوی از حیث نیرو، و الا آن خدای مقتدرتر

که همیشه بوده خدای ضعیف تر را نابود خواهد ساخت و اگر از حیث قدرت یکی باشند پس باید یکی شوند یا لااقل نظرشان یکی نیست و بالاخره هر دو نابود می شوند .



پیروان مکتب نابودی جهان می گویند فعالیت های زندگی دارای هیچ نقشه ای نیست ادعای این اشخاص با پاسخهای رقبا یکی است و اساسی ندارد و باوضع حاضر علوم امروز غیر ممکن است که هیچیک از دو طرف دلائل قابل قبول داشته باشند



ولی اگر بر فرض زندگی مقصدی نداشته باشد برای چه وجودش از بین برود. در صورتیکه زندگی در همه جا هست دیگر کجا میتواند برود؟ زندگی در خداست و جای دیگر هم نمیتواند باشد، بنظر میرسد که میخواهد از خدا خارج شده و در جای دیگر تمرکز یابد اما تمام این جابجاشدن ها در تصور بیجه گانه محدود و مطالعات کوتاه ما است. با داشتن این اطلاعات محدود نباید بخود مغرور شویم .

در فاصله این مدت چاره ای نداریم جز اینکه بزندگی ادامه دهیم تا به بینیم زندگی در آخر کجا خواهد رسید و انگهی او تا امروز هر چه لازم بود با انسان داده ولی ما خودمان نمیدانیم. زندگی میتواند ما را بابدیت راهنمایی کند اما انسان فرصت گوش کردن ندارد .



آیا انسان وقت آن را خواهد داشت که چیزی بفهمد؟ آیا قبل

از درك کردن از این جهان نخواهد رفت. ولی از خود می پرسد برای چه باین جهان آمده برای چه او را باین جهان فرستاده اند؟ آیا کسی که هیچ احساس ندارد از او بیش از این باید انتظار داشت؟ انسان می خواهد بفهمد ولی چه چیز را درك کند؟ لابد مقصد آفرینش جهان را؟ فهمیدن چیزیکه اساساً وجود ندارد. برای جهان مقصدی را در نظر گرفتن مثل این است که بخواهند چیزی باشند که وجود خارجی نمی تواند داشته باشد یعنی نتیجه آن فنا نیستی است. مقصد و نقشه داشتن دلیل این است که چیزی در خارج آن وجود دارد و همین يك چیز است که شامل تمام چیزها است.



گاهی فکر کسانی را میکنم که در دوران طفولیت با آنها برخورد داشتیم: عموها، عمهها، پسر عموها، دختر عمهها، و قس علیهذا... که مثل اینکه اساساً نبوده اند همه مرده اند برای چه آنها روی زمین آمدند؟ فقط برای اینکه نابود شوند.

آیا باز هم نابود هستند و در ماورای قبرها وجود ندارند. و اگر باز هم بین ما بیایند یاد در جای دیگر در فکر دیگران نفوذ کنند آیا باز هم نابود خواهند شد؟

با ازدست دادن آنها چه چیز را از دست داده ام؟ بدون تسردید همان چیزی را که اگر من قبل از آنها مرده بودم.

اگر فردا آنها جلو من بیایند بمن چه خواهند گفت. من چه دارم بآنها بگویم. آنها مثل پرستوها که در هوا پر میزنند بدون فکر

و خیال بسوی مرگ رفته اند مشکل است کسانی را که زنده نبوده اند زنده کنیم باین جهت است که در روز رستاخیز، در دره تنگ صحرای محشر مردمها خیلی زیاد هستند کسانی که هیچ بدنیا نیامده اند در آنجا نمی آیند بهمین دلیل نه مکافاتى دارند نه مجازاتى برای اینکه در دنیا نبودند تا گناهی مرتکب شوند.

اگر من خدا بودم کسانی را که هیچ چیز نمی فهمند می بخشیدم اما از خودم می پرسیدم برای چه آنها را خلق کرده ام .



هر يك از ما میتواند بخود بگوید : اگر من بوجود نیآمدم هیچکس ایجاد نمی شد . و می توانست اضافه کند : چون زنده هستم همیشه خواهم بود .



قلب ، ریه ها ، دستگاه جهاز هضم غذا ، جگر ، زنده ها ، طحال و قلب يك اسب ، یا گاو یا الاغ یا هر حیوان یا احمق ترین و بی شعورترین حیوانات کامل تر ، هم بزرگ تر ، با تدبیر تر و عالم تر از اعضای ما هستند آنها هم باشیمی ، و فیزیک و نبات شناسی و پزشکی و علم تشریح و سایر علوم که هنوز اسمی برای آن نگذاشته اند اطلاعات وسیع تر از ما دارند روز و شب ، از بدو تولد تا مرگ آنها کار میکنند ، مقیاس میگیرند ، سموم را باهم مخلوط می سازند ، تریاق درست میکنند ، ذرات لای تجزی را می شناسند و دانه ها را میکارند ، در مقابل مرگ نبرد

میکنند و چیزهایی می سازند که بزرگترین دانشمند و مجهز ترین
لابراتوارهای ما از ساختن آن عاجزند .

خلاصه اینکه آنها آنچه را که ما شروع بدانستن آنها کرده ایم
میدانند حتی چیزهایی را که بعد ها خواهیم دانست درك کرده اند .

بنا بر این دزاین گروه موجودات بیهوش و بی شعور هوش و عقل
کاملی حکومت میکند که با دانسته های ما هرگز قابل مقایسه نیست .

چگونه است که ذره ای از اینهمه هوش و ذکاوت در مغز آنها
نیست ، چه جوابی میتوان باین مسئله داد که اعضا و جوارحی که برای
بکار انداختن فعالیت های عقل و هوش ساخته شده چون جداری که
مانع نفوذ آب میشود نمی گذارد ذره ای از این غریزه ذاتی درمرکز
اولیة اش نفوذ نماید . چگونه ممکن است بین استعداد های عجیب يك
نابغه بزرگ و حماقت يك حیوان هیچ رابطه ای وجود نداشته باشد؟



وقتی زندگی ما قطع میشود دیگر نخواهیم مرد .



خیلی ها با علا درجه بلندی و ارتفاع رسیده اند این موفقیت خوبی
است اما اکنون باید برای رسیدن به نتیجه با عمق تاریکی ها سقوط
نمود زندگی را از سربگیریم شاید چندین قرن جلوتر برویم .



من بروزهائی که از دست میروند و بدون اینکه درك کنم
مرا بطرف خود می کشانند هیچ تأسفی ندارم . هر روز از دست رفته

روزی است که چیزی عاید می‌شود. چیزی که متعلق بما نیست بیشتر از آنچه بما تعلق دارد مربوط به ما خواهد شد.

آیا روزهای خود را میتوانیم به بینیم ... در صورتیکه ما داخل آن نیستیم چگونه آنها را می بینیم ... ما کسانی را می بینیم که وجود ندارند و خیال میکنیم موجوداتی را که بدنیا نیامده اند دیده ایم . تمام چیزهای دیگر ، جهان که بکار خود ادمه میدهند ، زمین که میچرخد ، زمان که میگذرد ، مکان که آنرا در آسمانها می پیمائیم و تمام آنچه را که زنده است و در ما میمیرد چیزهایی که از مقابل چشمان ما میگذرد فقط با نگاه های ما نزدیک شده و چون گرد و غبار نابود میگردند .

نود در صد يك خطیب سیاسی چیزی ندارد بگوید ، موضوعی را که پیش کشیده هیچگونه صراحتی ندارد اما او وظیفه دارد که چیزی بگوید ، هر چه بدعانش میرسد چه درست یا نادرست ، چه منطقی یا برخلاف میگوید برای اینکه گفتن این چیزها آسانتر و اثراتش بیشتر است .

من چیزی را که وجود خارجی ندارد مخصوصاً چیزهایی را که هنوز واقع نشده اند دوست دارم .

کسانی که با نطق های آتشین خود سر و صدا راه میاندازند پیروان او جواب میدهند ، این یکی از اسرار است . حق با آنها است

همیشه نتیجه کار با سرار منتهی می شود .

آنها هم مثل ما رازهای نهفته ای دارند شاید رازهای ما بیشتر و بزرگتر از آنها باشد اما ما از ترس اینکه گرفتار لعنت و اعتراض دیگران شویم نمیخواهیم آنها درك کرده نتیجه قطعی از آن بگیریم . تمام افکار ما روی پایه نیستی قرار دارد زیرا اسرار در نفس خود وجود خارجی ندارند، چیزهائی است که هنوز ما نفهمیده ایم و بعضی اینکه چیزی از آن درك کنیم از بین میروند . بنابراین نباید از چیزی که نمیدانیم قوانین متبذل و بی اساس استخراج نمائیم .



تنها استراحت قلب فکر کردن بچیزهای بزرگ و بلندبیا است . هر کس باید سعی خود را در نگاهداری مرتفع ترین قلعه ها که بدست آورده مبذول داشته و برای بالا رفتن بقله بالاتر آنها رها نماید .



چقدر مسرور میشدیم اگر حقایق خوب که آنها بدست آورده ایم وارد خون ما شود آیا هیچ توجه کرده ایم که روانشناسی رؤیاهای بچه گانه ما با رؤیاهای امروزها تفاوتی ندارند ؟

آیا ندیده ایم که رؤیاهای يك پیرمرد چقدر بچه گانه است . وقتی عقل درس پیری برمی گردد می بینیم که هیچ پیشرفت نکرده ایم .



تولد، که از آن هیچ صحبتی نمی شود مهمتر و خطرناکتر و وحشتناکتر از مرگ که درباره آن آنقدر صحبت میکنند نخواهد بود .



چيزيکه بي انتها باشد قابل حساب کردن نيست اما چيزي که قابل
شماره نباشد بي انتها نمي شود اگر بتواند با انتهاي چيز غير قابل شماره
برسند خود را در بي انتها خواهند يافت .



در اطراف معني ، بي انتها ، زياد سرگردان نشويد و فکردانستن
آن نباشيد براي اينکه هر چه پيشتر برويم کهنه تر ميشود .
بطوريکه در کتاب مقدس نوشته شده ! بي انتها چيزي است تمام
شده که حقيقه تمام نشده ، چيز تمامي است که ماوراي تمام حدود
تکرار ميشود اما هميشه در همان نقطه تمام متوقف ميمانند .
اين تنها وسيله اي است که ما ، در حالیکه موجود تمام و گاملي
هستيم ميتوانيم بي انتها را مجسم سازيم زيرا خودمان در داخل آن
قرار داريم .



در اطراف مرك ملكه استريد (۱)

حوادث تاریخی همیشه بیاد ملت‌ها میماند و این تراژدی‌ها انسان را بیاد فاجعه‌های قدیم می‌افکند اما چیزی که هست برای حوادث قدیم نمیتوان ذایل و برهانی اقامه کرد.

مثلاً فکر میکنند که ایوب با آن شکنجه‌هایی که تحمل کرد مقصر نبود و تنها تقصیرش این بود که میگفتند تقوی و فضائل خارق‌العاده انسانی داشت اما سر نوشت تقدیر روی او و امثال او فرود آمد بشدتی که شاید بزرگترین جنایتکاران در مقابل خدا یان اشخاص پاك شمرده میشدند فرض کنیم که ایوب در زمان خود تقصیری کرده بود اما قربانیان قرن اخیر چه کرده بودند آیا عشق و زیبایی و خوبی در مقابل قوانین محبت امروز گناه شمرده میشود يك خاندان سلطنتی میبایست گناهان دیگران را تحمل کند، برای اینکه از همه بالاتر بوده بسایستی زجر بکشد و در سن جوانی از جهان برود ..

آیا ما چه گناهی مرتکب شده بودیم که او بجای ما سیاست شد
آیا اگر ما گناه کرده ایم برای چه باید دیگری بار مجازات ما را

ملكه استريد ملكه بلوك و زوجه لغو بلد سوم كه در حادثه‌ای بقتل رسید

بدوش بکشد. آیا طبیعت چه کسی را میخواهد سیاست کند. مقصود آنها چیست چه میخواهند ثابت کنند؟ من خداوند را تحت بازپرسی قرار نمیدهم و با مردم هم کاری ندارم، خداوند بالاتر از همه است و مردم در طبقه پائین قرار دارند، من از نیروهای ناشناس که این جهان را در دست دارند و همیشه کارهای عجیب میکنند می پرسم آیا ممکن است اگر کسی گناه نکرده باشد مجازات شود.

این نیروهای نامرئی که اختیار جهان را در دست دارند برای چه و بنا بدستور و قضاوت چه کسی این گریه ها و ناله ها و بدبختی ها را در جهان بر پا میدارند. آیا نمیدیدند که شوهر بدبخت در مقابل ازدست دادن ملکه که هیچ چیز نمیتوانست مرگ او را جبران کند چه رنج و شکنجه ای را تحمل نمود برای اینکه نباید بداند که يك بیدادگر نامعلوم هر چه میخواهد میکند. آیا مشاهده نمیکردند که بچه ها بعد از مرگ مادر بچه بدبختی دچار میشوند پس اگر اینها را نمیدیدند چه میدیدند و برای چه میخواهند با این بیدادگری بر ما حکومت کنند. آیا این کار را سر نوشت میگویند؟ اگر این است که غیر از بی آبرویی چیزی نیست کشتن و نابود کردن اشخاص بیگانه را نمیتوان قدرت مطلق دانست شما حساب کنید در هر دقیقه و ساعت چه مقدار بیگانه ها باید در مقابل قدرت سر نوشت و قدرت نامحدودی که کسی سر چشمه اش را نمیداند سر تعظیم فرود آورده خانمانها بر باد رود، اطفال بی مادر شوند، شوهران از زنها از شوهران و برادران و خواهران از برادران خود جدا شوند.

با قربانی کردن يك مشت مردمان خوب و مهربان نمی شود قدرت

نمائی کرد، اگر او از ما متنفر است ما را يك بار تمام کند لا اقل کسانی را که گناه ندارند از این قانون مستثنی نماید .

راستی اگر من بجای خدا بودم سر نوشت را سخت مجازات میکردم



اگر عدالتی در این جهان بود ما با دیدن این پرده های هولناك تسلی می یافتیم اینطور بنظر میرسد که در مقابل این حوادث شوم يك بیدادگر بیرحم که نام آنرا اتفاق غیر مسئول می توانیم بگذاریم دخالت داشته است فرض کنیم که تمام این حوادث اتفاقی باشد آیا نمی شود فکر کرد که تمام این اتفاقات را ابدیت پیش بینی کرده بود

کسی یا چیزی، یا خدا، یا زمان و مکان از قبل میدانست که در فلان روز و فلان ساعت و در يك مکان معین این حادثه بوقوع خواهد پیوست . آیا این حوادث که از قبل پیش بینی شده با حوادثی که نباید واقع شود يك نفر و يك شخص واحد آنرا اداره میکند؟ باید دید آن شخص هر که میخواهد باشد برای چه بین هزاران و میلیونها جاندار مخصوصاً يك نفر را برای این استثنا انتخاب میکند .

هیچکس نمیداند و مانند نابینائی که برای پیدا کردن منزل خود در پای دیوار مشغول تجسس است مردم هم سعی میکنند علت این کار را بدانند .



ارواح منقلب و آشفته وقتی هیچ گناهی برای این قربانیان پیدا نمی کنند به جستجویی پردازند علت و معلولی برای آن میسازند و بالاخره در مقابل این بی عدالتی مبہوت مانده دلیل و برهان قاطعی بدست نمی آورند . در خلال هزاران دلیل و برهان بيك نقطه تاریك می رسند و میگویند اشخاصی را که ما بی گناه میدانیم کاملاً بی گناه نبوده اند ممکن است یکی از اطرافیان او حکمی را برخلاف عدل صادر کرده یا پیشینیان و اجداد

او جرمی را مرتکب شده‌اند و چون قانون دنیا روی تسلسل و روابط غیر مستقیم اداره میشود يك گناه چند سال پیش باید در اعقاب و نسلهای آینده شخص مرتکب به مرحله عمل گذاشته شود این دلیلی است که در قانون بی عدالتی نام آنرا جزم مسلم باید گذاشت زیرا وقتی کسی گناهی را مرتکب شده باید بمجازات آن رسیده باشد و اگر اعقاب و بازماندگان او گناه پدران خود را باید بدوش بکشند هیچ دلیلی در دست نداریم که این مجازات تکرار نشده و آخرین فردی که در آتش خشم سر نوشت می‌سوزد مستوجب این مجازات باشد.

اینها و صدها مطالب دیگر از مسائل پیچیده‌ای است که قرن‌ها و سالهای زیاد باید بگذرد تا مردم آینده دنیا بتوانند این مسئله بزرگ را حل کنند. هر يك از افراد باید در مقابل اراده خدای خود سر تعظیم فرود آورده و از خدائی که او را بالاتر از همه میدانند اطاعت کند اما نباید در مقابل مردمان عادی که در درجه پائین قرار دارند اینطور باشد. مردی که داخل زندگی می‌شود غیر از خدای خود کسی را نمی‌شناسد و خدای خود را در بالاترین مراتب قرار میدهد.

خداوند موجود بی حرکت و غیر قابل انتقال نیست در هر جا که باشیم خداوند با قدرت خود ما را میبیند و بر ما حکومت میکند. اما برای ما که اسمی از او شنیده‌ایم و حتی قیافه و صورتش را ندیده و نمیتوانیم صورتی از او برای خود بسازیم خدائی که با ما نباشد و با ما بزرگ نشود آنرا يك خدای خوب و زنده نخواهیم نامید. و اگر خداوند بمیرد، روح جاودانی ما هم با او خواهد مرد.

پایان

کتابخانه شهر نور ماه - ۱۳۴۴ از ترجمه آن فراغت حاصل شد

محمد حسن صدیقی دهکردی

شماره ۱۴۴

ناشر:



انتشارات فرخی

نشانی: تهران - خیابان لاله زار مقابل پیرایش پاساژ اخوان

بها ۷۰ ریال